

ستاره دانایی

پژوهنامه

نشریه ستاره دانایی شماره ۴۶

نشریه گروه صنعتی پارت لاستیک
پهای تک شماره ۱۳۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: زنده یاد ایرج یزدان بخش

سرمدبیر: آتنا طوسیان

هیأت تحریریه: مزگان ربانی، دکتر فرهود صدرالسادات
بهداد محمدی، مهدی وفایی، امیر عبدالهی، وحید فرهمند صدر

صفحه آرایی: استودیو طراحی تبادکانی (سارا فیروز)

نشانی دفتر نشریه: مشهد، شهرک صنعتی توس فاز ۲

بلوار اندیشه، اندیشه ۵، دانش ۴

شرکت پویا گسترخراسان، ماهنامه ستاره دانایی

تلفن: ۳۵۴۱۰۵۲۷ | نمابر: ۳۵۴۱۳۲۰۷

۰۹۱۵۰۴۹۲۶۴۷



ستاره دانایی با افتخار منتظر دریافت مطالب و مقالات شما خوانندگان گرامی است. خوانندگان عزیز می توانند از تمامی مطالب این نشریه با ذکر منبع استفاده نمایند.

danaee@partlastic.com

- فهرست
- ۳ | سخنی به یاد دوست، یاد فراق
 - ۴ | از زمانه شکایتی نداشت
 - ۵ | بابا ایرج پدر بودن را به ما نیاموخت
 - ۶ | یکی بود یکی نبود، اوئی که نبود بابا بود
 - ۷ | مسافری از هند
 - ۹ | همدلی
 - ۱۰ | نه برای لقمه ای نان
 - ۱۲ | مشکلات نباید ما را بترساند و ناامید کند
 - ۱۳ | چه بی تابانه می خواهمت، ای دوریت آزمون سخت زنده به گوری!
 - ۱۴ | دایره المعارف زندگی من
 - ۱۵ | عموی ایرج پدری با درایت
 - ۱۶ | روزهای دلتنگی مان را با یاد خوبی ها و مهربانیش سپری می کنیم
 - ۱۷ | به یاد عموی عزیز
 - ۱۸ | یکی از دغدغه های...
 - ۱۹ | صراحت لهجه و اشارت نظر
 - ۲۱ | ما کجا و دلبر عیار کجا؟
 - ۲۳ | شیرآهن کوه مردی از اینگونه عاشق
 - ۲۴ | بهترین روش انجام کار را دنبال باشید
 - ۲۵ | تغییر سرعت تحولات
 - ۲۶ | بدون واهمه کارها را پیش ببر
 - ۲۶ | رهبری متعهد و دلسوز
 - ۲۷ | مردی از جنس مردی
 - ۲۸ | آن روزهای خوب
 - ۲۹ | شعر وطن
 - ۳۰ | عشق را در زندگی کاری تزریق می کرد
 - ۳۱ | اهداء لوح کارآفرین نمونه به پدر معنوی گروه صنعتی پارت لاستیک
 - ۳۲ | یک دنیا خاطره
 - ۳۴ | یزدان بخش چگونه یزدان بخش شد؟
 - ۳۵ | دستور زبان عشق
 - ۳۶ | یادگاری به یادماندنی از استاد مهربانم ایرج خان یزدان بخش
 - ۳۷ | سوار بر کشتی پارت لاستیک
 - ۳۸ | اولین مدیر کارخانه گروه صنعتی پارت لاستیک
 - ۴۰ | از مودت تا سه شنبه های سبز
 - ۴۱ | سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب...
 - ۴۲ | پارت لاستیک دانشگاه اول
 - ۴۳ | تندیس بزرگ مرد صنعت خراسان
 - ۴۴ | مردی ستودنی و دوست داشتنی
 - ۴۵ | الماس آب دیده
 - ۴۶ | انجمن نیکوکاری شادی یزدان بخش
 - ۴۷ | خاطره ای از دریای بزرگی و معرفت
 - ۴۸ | دانشگاه علمی کاربردی پارت لاستیک
 - ۴۹ | آیا واقعاً آنچه که در توان داشته ایم انجام داده ایم
 - ۴۹ | همیشه وظایفشان را تا انتها درست انجام دهید
 - ۵۰ | دستخط زنده یاد ایرج یزدان بخش
 - ۵۱ | ۱۱ سال است که تابلو اهدائی ایشان در اطاق کارم نصب است
 - ۵۲ | قهرمان المپیک
 - ۵۳ | یادها و خاطره ها
 - ۵۷ | به یاد پدر



در سینه های مردم دانا مزار ماست

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی

سخنی به یاد دوست، یاد فراق

سلام و درود به خوانندگان ستاره دانایی
غروب پدر طلوع غم ها بود.

گاهی دلتنگ کسی می شویم که پیش ما نیست و یقین داریم هرگز بر نمی گردد ولی یاد و سخنانش همیشه زنده و ماندگار است. چند ماهی است که پدر معنوی گروه صنعتی پارت لاستیک در بین ما نیست دیگر باورمان شده که بابا ایرج بر نمی گردد. سال ها ممارست، تلاش و کوشش او در صنعت به این سیستم مدیریتی رسید که برای رهایی روح لطیف و فرشته خصلت انسانی از درگیری در هیاهوی ماشین و آهن و خشکی ناشی از تلاش معاش باید روح و روان را از خشکی نجات بخشید و با زمزمه ی شعر و عشق در آمیخت. لذا بر این اعتقاد بود که جهت اغناء نیروی انسانی می توان با بهره گیری از خصوصیات و عواطف انسانی مثل دوست داشتن، همدلی و فروتنی ضمن دلپذیر کردن محیط کار مسائل مدیریتی را سهل تر و مؤثرتر مطرح و حل نمود.

از این رو هیأت تحریریه نشریه تصمیم گرفت این بخش از نشریه را همچنان با یادآوری سخنان این زنده نام ادامه دهد.

به قول فریدون مشیری:

دل که تنگ است کجا باید رفت؟

به در و دشت و دمن؟

یا به باغ و گل و گلزار و چمن؟

یا به یک خلوت و تنهایی امن

دل که تنگ است کجا باید رفت؟

پیر فرزانه مرا بانگ برآورد

که این حرف نکوست،

دل که تنگ است برو خانه دوست...

شانه اش جایگه گریه تو

سخنش راه گشا

بوسه اش مرهم زخم دل توست

عشق او چاره دلتنگی توست...

دل که تنگ است برو خانه دوست...

خانه اش خانه توست...

باز گفتم:

خانه دوست کجاست؟

گفت پیدایش کن

برو آنجا که پر از مهر و صفاست

گفتمش در پاسخ:

دوستانی دارم

بهتر از برگ درخت

که دعایم گویند و دعاشان گویم،

یادشان در دل من،

قلبشان منزل من...!

صافی آب مرا یاد تو انداخت، رفیق!

تو دلت سبز،

لبت سرخ،

چراغت روشن!

چرخ روزیت همیشه چرخان!

نفست داغ،

تنت گرم،

دعایت با من!

روزهایت پی هم خوش باشد

انسان موجودی است اجتماعی. هر

انسانی در قبال جامعه اش، مسئولیت

دارد. اما مسئولیت بعضی ها بیشتر است.

شما جزء آن عده هستید. شما این فرصت

را یافته اید که داناتر باشید. بنابراین

مسئول تر هستید. بدانید جامعه اصلاح

نمی شود، مگر این که اجزای آن، که

ما انسان ها هستیم، اصلاح شویم. هر

کدام از ما در درجه اول باید خودمان

را اصلاح کنیم. گام اول در اصلاح

خود، انتقادپذیری است. برای ایفای

مسئولیت های اجتماعی، در مقابل

اشتباهات و خطاهای دیگران، نباید

بی تفاوت باشیم. باید نسبت به شرایط

اطراف مان حساس تر باشیم و در حد

توان، دیگران را آگاه کنیم.

بیاید با هم بودن را تمرین کنیم و الگویی

باشیم برای همکاری و همراهی:

قطره را تا که به دریا راهی است

پیش صاحب نظران دریایی است

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا دریاست

به امید آن روز.



۱۳۹۹-۱۳۱۹

از زمانه شکایتی نداشت

دلو نوشته همسر زنده یاد ایرج یزدان بخش
 نصرت تنباکوچی



در یک خانواده متوسط در نیشابور به دنیا آمد. از کودکی متمایز از سایر هم سن و سالهای خود بود. وقتی تصمیم گرفت برای تحصیل به تهران برود جلب حمایت و رضایت یک خانواده سنتی برایش کار مشکلی نبود چطور توانست با همکلاسی هایش دوست شود و با داشتن لهجه و تربیت در شهرستانی کوچک و با سختیهای زندگی در تهران آن روز کنار بیاید نمی دانم ولی خیلی زود جای خودش رو در بین همه پیدا کرد و به رتبه های نخست کلاس درس رسید. در مرکز آمار ایران که سازمانی مستقل در سازمان برنامه و بودجه بود استخدام شد. پایه های ترقی را خیلی زود پیمود. در زمانی شاید حدود چهار یا پنج سال در اکثر شهرهای ایران به مأموریت رفت. آذربایجان را دهستان به دهستان گشت و آنجا بود که زبان آذری را آموخت. در گرمای تابستان در جنوب و در سرمای زمستان در آذربایجان، واژگونی ماشین های جیپ و لندرور در جاده های خاکی، گرفتاری در سیل و ماندن چند روزه در جاده های برفی را تجربه کرد و همه جا مهمان خوش رو و خوش مشربی بود، مهمان زاغه نشین های گله دار کوهستان های مرتفع، صیادان جنوب و کپرنشینان کویر، خان های بزرگ عشایر، کدخداها و فرمانداران و استاندارها.

زکنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق قدم برون نه اگر عزم جست و جو داری طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی

آورد. هیچ وقت از درد و بیماری حرف و شکایتی نمی کرد همیشه می گفت خوبم. این اواخر می پرسیدم حالت چطوره می گفت روحم مریضه، تو نمی تونی ببینی. الان خسته ام می خواهم برم شرکت، بگو بیان دنبالم. لباسهایم حاضره، نه هنوز خسته ام. به بچه ها سپردم خودشون کارشون رو بلدند، لازم نیست الان برم، بگو من بعداً میام.

**هزار سلطنت و سروری بدان نرسد
 که در دلی به هنر خویش را بگنجانی**



**نفر وسط زنده یاد ایرج یزدان بخش
 (آمارگیری روستایی)**



**زنجان روستای خمارک سال ۱۳۴۰
 در حال سرشماری، زنده یاد ایرج یزدان بخش**



**تقدیر استاندار در خصوص
 آمارگیری سراسری کشور از
 زنده یاد ایرج یزدان بخش**

بیش از ده سال مدیر کل اداره مرکز آمار خراسان بود که خودش پایه گذاری کرده بود. شیوه مدیریتی اش صمیمیت با همکاران با مهر و مهربانی بود. در سازمان برنامه تا پست معاونت وزیر پیش رفت و سپس بازنشستگی را انتخاب کرد. شرایط آن روزگار خیلی سخت بود. شروع جنگ و مشکلات متعدد زندگی برای پیدا کردن شغلی دوباره خیلی تلاش می کرد. همه جا بن بست بود و شروع کار تولیدی سخت تر از همه. هیچکس تأییدش نکرد. قول دادم همیشه در همه سختی ها کنار و همراهش باشم. مثل دوران اداره همچنان سخت کوش بود. کم می خوابید و اکثراً ۱۴ تا ۱۷ ساعت کار می کرد. حداقل یک روز از بقیه همکارانش جلوتر بود. دورنگر بود و مسائل را از جنبه های مختلفش می دید. سریع تصمیم می گرفت و منتظر تصمیم بقیه نمی شد ولی به مشورت و مشاوره اعتقادی عمیق داشت. سال های اول ساخت شرکت در آن شرایط، مشکلات زیادی داشت. نبود تلفن و ساعت کاری طولانی من را بر آن می داشت که با بچه ها و افراد خانواده کنار ایشان در شرکت باشیم. روزهای جمعه و تعطیل، تولد بچه ها را کنار کارگرهای ساختمانی و بقیه برگزار می کردیم. یادم می آید سهیل دانشجوی بود و برای گرفتن مجوزی به تهران رفته بود. اولین روز بمباران تهران در حالی که تهران محله به محله بمباران می شد او در اداره صنایع به دنبال مجوز بود و ما اینجا نگران. و شبانه سهیل و دوستانش را با خودش به مشهد

بابا ایرج پدر بودن را به ما نیاموخت سهیل یزدان بخش پسر زنده یاد ایرج یزدان بخش

خدمت بی منت بدون هیچ تردیدی شاه بیت اندیشه های مدیر عالی گروه بود. چرا خدمت، چون هر گاه کاری خارج از دامنه نیت انجام می دهیم اثرات آن به دیگران می رسد و وارد حوزه خدمت می شویم. خدمت یعنی این که تو را مهم می دانم، برای تو تلاش می کنم و خوشحالی و خوشبختی خود را در تو می جویم. این طور است که تو با من، ما می شویم. خدمت واژه مقدسی در صنعت می باشد زیرا جزء را به کل تبدیل می کند. وقتی من و تو ما می شویم قدرت پیدا می کنیم. خلاق تر می شویم، اندیشمندتر می شویم و شکوفاتر. این یعنی صنعت، این یعنی تولید و این به معنی خدمت است.

اما مصداق خدمت بی منت چیست؟

چگونه نغمه سرایم پدر، سپاس سپاس چگونه ناله برآرم پدر، سپاس سپاس چگونه از سر آغاز تا به انجامت به خاک سجده گذارم پدر، سپاس سپاس چگونه بر سر تقدیر خویش چاره کنم چگونه مهر و صفای تو را نظاره کنم بیا که عهد و وفا با تو را دوباره کنم بیا که بانگ برآرم، پدر سپاس سپاس شنو ز صنعت پویا و پرتکاپویش شنو از آن دل دریایی جفا جویش شنو ز مرد عمل، علم بی هیاهویش شنو از این دل زارم، پدر سپاس سپاس به عشق بر دل و بر عقل میزدی وصلت پدر، چو شمع بُدی در میان صد صنعت پدر، تمام وجودم بسوخت از هجرت بدان که رفت قرارم، پدر سپاس سپاس تو ایرجی که پدر بر نژاد ایرانی به رفتنت چو سیاوش غریب دورانی درود بر تو و بدرود نور یزدانی امان از این شب تارم، پدر سپاس سپاس سراینده شعر: سهیل یزدان بخش

مصداق مادر بودن است. از نظر مدیر عالی گروه مادر بودن نشان جنسیت نبود. نگرش مادرانه یعنی خدمت کنی. زیرا خدمت را دوست داری. نگرش مادرانه یعنی خدمت می کنم به خاطر خودم نه به خاطر تو. خدمت می کنم به خاطر این که خودم ارزشمندتر می شوم. خدمت می کنم به خاطر این که خودم متعالی تر می شوم. خدمت می کنم به خاطر این که خودم عاشق تر می شوم. عشق به خدمت نگاه مادرانه است. مادر بودن یعنی تولد یک خدمت، اعتلاء یک خدمت و حفظ یک خدمت. خدمت جزء مادر بودن است. مادر بدون خدمت مادر نیست. حد خدمت مادرانه توان مادر است. مادر بر اساس وظیفه خدمت نمی کند بلکه در حد توان خدمت می کند و حد توان برای مادر تا حد نتوانستن است. حدی است که

نهایت قدرتش را در آن می بیند. حضرت هاجر در سعی صفا و مروه تا حدی پیش می رود که هم به آب می رسد (چشمه زمزم) و هم زمان رسیدن به آب توانش پایان می یابد و بیهوش می شود. براساس وظیفه نیست که برای فرزندش به دنبال آب می رود. براساس عشق به فرزند است و در حد توان. این ویژگی زیبایی مادر بودن است و نماد خدمت بی منت. مردان، زنان، دختران و پسران خانواده در گروه صنعتی پارت لاستیک توسط پدر دعوت می شدند به خدمت مادرانه و خدمت بی منت. اما پدر بودن چیست که خودش بود و به ما نگفت. پدر بگو پدر بودن را در کجا بجوییم و از کجا بیاییم. با رفتنت پدر بودن جای خالیش برای ما احساس می شود. بدرود پدر.



یکی بود یکی نبود و اونی که نبود بابا بود

انوشه یزدان بخش دختر زنده یاد ایرج یزدان بخش



سخت گیر! کافی بود یک نگاه به من بندازه که حساب کار دستم بیاد و هفت تا سوراخ اجاره کنم و قایم بشم و استرس عذرخواهی و دنبال بهانه برای آشتی گشتن و گشتن.....

اما تو سختی‌ها مثل کوه پشتم بود اولین تصادف بعد از گرفتن گواهینامه از ترس مثل بید می‌لرزیدم و قالب تهی کرده بودم تا اینکه خودش بهم زنگ زد و کلی دلداری داد و از تصادف‌های خودشون گفتن و گفتن که آخر سر احساس افتخار می‌کردم از اینکه تصادف کردم! و اون اتفاق ترسناک برام تبدیل شد به یک خاطره بامزه و هنوزم فقط منم و یک یادگاری تو قلبم و مرور خاطره‌ها و هی خاطره و هی خاطره....

یکی بود یکی نبود و اونی که نبود بابا بود.

هی بازی و هی بازی! به خاطر کار سفر زیاد می‌رفت وقتی برمی‌گشت هیچ وقت دست خالی نبود حتماً یک کادو حتی شده کوچولو تو دستهای پرمهرش بود و اون سوغاتی‌ها آی می‌چسبید!

قلبش آنقدر بزرگ بود که برای همه آدم‌های دنیا جا داشت.

بعضی وقتها مراسمی داشتیم برای خودمون با خوندن آهنگ‌های که مخصوص خودم بود:

انوشه ی دل... انوشه ی جان..... انوشه ی تی جان قربان..... انوشه ی درد تو درمان انوشه ی!

این آخریها وقتی رو تخت بیماری بود با صدای ضعیف و خسته بازم برام می‌خواند و صدایش رو ضبط کردم و الان در نبودش لالایی شبهامه!

البته اینم بگم ها... سخت گیر بود

هر روز نزدیک غروب بعد از انجام تکالیفم چشم به راهش می‌نشستم که از کارخونه بیاد.... انتظار و انتظار و انتظار.... گوشه‌ی تلفن رو دست گرفتن و پرسیدن که بابا کجایی و جواب همیشه یک چیز بود: پل استقلال، بابا دارم میام.

فاصله پل استقلال تا خونمون کش میومد و جمع می‌شد دور می‌شد و نزدیک می‌شد گاهی ۵ دقیقه گاهی نیم ساعت خلاصه ثابت نبود... بعدش نشستن دور میز شام و غذا خوردن و دست زیر چونه زدن و اتفاقهای توی کارخونه رو با علاقه گوش دادن.

اون موقع‌ها بچگی‌ها سال ۶۵ اینا رو می‌گم تقریباً فقط حیاط کارخونه بود و تابستونها شنا تو استخرش که تو عالم بچگی آنقدر بزرگ بود که با دریا برابری می‌کرد. بابا سر کار بود و من هی بازی و



خانواده (سهیل خان و شادی جان) برای دیدار به هند آمدند، بسیار برای من در کنار دوستانم و اساتید دانشگاه که ملاقات هایی ترتیب دادم معرفی خانواده ارزشمند و مؤثر در روابط تحصیلی و دوستی هایم بود. حدوداً بیست روز با ایشان شهرهای مختلفی را گشتیم و بسیار خوش گذشت و دیدنیهای جذابی را دیدند و آقای یزدان بخش با صدای گرم همیشگی در دعوتهای دوستان دانشجویی و شهرها می خواندند و از تجربیات و شهرها و سختی هایی که در مأموریت های سرشماری و آمارگیری رفتار اجتماعی داشتند و تحمل و صمیمیت ها به دوستانم منتقل می کردند که بعدها از نصایح و راهنمایی های ایشان بسیار می گفتند. راستی در یکی از مهمانی ها که تعداد زیادی هم دختر و پسر و خانواده های هندی بودند برنامه های مختلفی را ترتیب داده بودند که من نگران بودم که به هر حال دانشجوییست و نکند مواردی را رعایت نکنند، برعکس آقای راجو پسر صاحبخانه ما که از اوضاع و احوال مالی خوبی به دلیل تجارتي که داشت برخوردار بود با پوششی عجیب و به سبک هندی و آمازونی رقصی را انجام داد که مورد تشویق همه بچه ها بود و من هم نگران که آقای یزدان بخش چه برخوردی خواهند داشت. در پایان که حدوداً ۴ دقیقه ای این برنامه بود ایشان تشکر و تبریک و قدردانی از هنر ایشان و گروه برنامه ریزی داشتند و شادباش هایی هم به ایشان دادند. خاطرات سفر هند ایشان که به شهرهای میسور از شهرهای تاریخی در جنوب هند است، گوا که ساحل بسیار زیبا و مناطق مختلف بنگلور که محل زندگی

طول می کشید تا نامه را دریافت کنند) و من در این مدت چشم انتظار نوشته و دلگرمی های ایشان بودم. فامیلی داشتیم که آن موقع برای ایشان نوشته بودند که مدتی است از عبدی خبری ندارم و با ما تماس ندارد و در شلوغی های دانشجویی شرکت می کند و اظهار نگرانی از شرایط من داشته که ایشان در پاسخ نوشتند من عبدی را مستقل و با اراده بزرگ کرده ام و مسلماً ایشان در این مسیر سالم و موفق خواهد بود، من به عبدی اطمینان دارم. برای من اینگونه حمایتها همیشه پشتوانه و انرژی بود و تلاش کردم همان بشوم که ایشان انتظار داشتند. تا سال ۱۳۶۰ که به ایران برگشتم و به مرور آغاز زندگی مشترک و در همان مسیر شروع کار صنعتی را با ایشان آغاز کردم. یادآور می شوم در مواردی هم در زمان حیات و فعالیتی که در خدمت ایشان داشتیم این مورد پیش آمده بود که به مهندس عبدی اطمینان دارم و آنچه را به او سپرده ام صمیمانه و متخصصانه به پیش می برد و نگرانی ندارم. خاطره دوم: حدود سال ۱۳۵۶ بود که ایشان با همه

من در سال ۱۳۵۵ برای تحصیل عازم هندوستان شدم. انتخاب این کشور علی رغم اینکه امکانات و دوستان زیادی در کشورهای اروپایی و حتی آمریکا داشتیم، آقای یزدان بخش به خاطر نقطه نظر خاصی که در پرورش و ارتباط روح و روان و خانواده داشتند که از نوع شرقی و نزدیک به آداب و سنت های ایران باشد هندوستان انتخاب شد. بسیار خوشحالم که این محل برای زندگی و تحصیل من انتخاب شد (یادآور می شوم در همان روزها من پذیرش دانشگاهی در انگلستان را داشتم و در وزارت علوم، پذیرش با دانشگاه بنگلو هندوستان را عوض کردم) به هر صورت دوره بسیار آموزنده و کاملی در زندگی برایم بوجود آمده و آموخته های ارزشمندی پیدا کردم. خصوصاً در سال اول که از خانواده دور شده بودم و تنها طرف گفتگو و راهنمایی و حامی من آقای یزدان بخش بودند. نامه های ۷-۸ صفحه درد و دل و مشکلات مختلفی را که برای ایشان می فرستادم و با حوصله پاسخ همه را برایم می دادند (آن موقع ارسال و مراسلات با نامه بود و حدوداً ۲۰ روز برای هر طرف



داشته اند تشکر و قدردانی کنم و خاطرات کنار زندگی ایشان به عنوان فرزند بودن مهمترین افتخار و حمایتی است که از من شده است. همچنین از همسر خوب و وفادار و همراه و پشتوانه خودم خانم زهرا تنباکوچی که همسری مهربان و فرهیخته و پرتحمل در کشاکش مسیر ترقی زندگی من بوده اند و خاطرات روی خوش و پشتوانه بودن و دل نگرانیهای ایشان در همه مراحل شروع فعالیت صنعتی از سال ۱۳۶۳ را فراموش نمی کنم، ایشان هم در کنار خانواده برادرم واقعاً شانه به شانه من از چگونگی پیشرفت های نصب و راه اندازی و در خدمت سرویس های خانواده از راهنمایی و نصایح آقای یزدان بخش استفاده نموده اند و مهمترین مسئولیتی که به دوش داشتند پرورش فرزندانمان پیمان خان و پویا خان که به شکرانه خداوند نتیجه بخش هم شد. خاطرات زیاد است و شاید کتابی بشود نوشت که چگونه می توان افتخار کسب کرد، کارآفرین شد، گروه را هدایت کرد، تکنولوژی خرید و آموزش و پرورش سرمایه های انسانی را دنبال نمود. وقت و صفحات فعلی کفاف نمی دهد، فقط خواستم با حضور خود در این دفتر خاطرات بگویم با بیش از ۶۰ سال از سن ۶ سالگی تا بدین سال لحظات بودن با ایشان برای من درس و آموخته و ارزش بوده و همیشه افتخارم شاگردی ایشان است در آنچه امروز به عنوان یک مدیر و کارآفرین دارم روش و اصول بوده که با روحیه و اعتقادات خودم مخصوصاً در توسعه گروه و سرمایه گذاری ها و با هم بودن ها داشته ام. روحش شاد. راهش پررهرو، خاطراتش ارزشمند و رحمت خداوند بر این مرد بزرگ و معلم و پدر صنعت باد.

زندگیت را آغاز کن. ایشان بازنشسته بودند و عملاً کار و فعالیتی نداشتند و گفتند همان باغی را که خریده ایم برای طرح روکش لاستیک که در حقیقت اولین طرح صنعتی بود را انجام می دهند و فعلاً خودشان کارها را دنبال می کنند و به موقع من را برای همکاری خبر می کنند، در چهره ایشان غم و نگرانی، آینده زندگی من و کل خانواده دیده می شد و گفتند تو پشتوانه ای خواهی بود حالا با هم باجناق هم که شده ایم می توانیم بیشتر از حمایت خانم هایمان هم استفاده کنیم و همین هم شد و باز یادآور شدند زندگیت در همین که می بینی شروع شده و تو مسئول آن هستی. خانمت در آموزش و پرورش استخدام شده است ما هم نیاز مالی آنچنان نداریم تا این اندازه خاطر جمع هست ولی عیدی جان باید به ارزش هایمان و آینده و اعتبار خود و خانواده باید بکوشیم. این جمله برایم چشم اندازی را باز کرد که ارزش من و داداش و خانواده چقدر است و دیدم جهشی که هر لحظه در پیشرفتمان مطرح می شد. در اینجا جا دارد که از مادر معنوی گروه سرکار خانم نصرت تنباکوچی که در تمام مراحل مادرانه و صمیمانه از من و زندگی مشترک من و همسرم پشتوانه بوده و دفاع و راهنمایی

من بود و بمبئی بهترین بندر تجاری هندوستان در این مدت اقامت ایشان ترتیب داده شده بود که بسیار خاطرات به همراه داشت و زمان بازگشت آنقدر خوش گذشته بود که سهیل و شادی جان نمی خواستند برگردند و با اصرار زیاد از پدر و مادر درخواست ماندن در بنگلور را داشتند که بالاخره برگشتند. به هر حال هیچ گاه لحظات فراموش نمی شود و مدیریت های ایشان برایم درسی بود که چگونه می توان تحمل نمود و تلاش تا به موفقیت برسیم. در ایران هم بنده سال ۱۳۶۰ ازدواج کردم و بلافاصله به شیروان محل استخدام همسرم رفتیم و زندگی را با بدرقه آقای یزدان بخش با یک پیکان جوانان شروع کردیم. ایشان ما را به خود و خدا و آموخته هایمان سپردند، تمام مسیر تا شیروان از زندگی و سیر تلاش های خود و موفقیت ها به دلیل تحمل و تفکرشان برایم می گفتند که آن جملات و نصایح برای من برنامه و زندگی انگیزه و در مواردی نگرانی های خاص خودش را داشت. حدوداً دو ساعتی در شیروان ماندند و خداحافظی را با این جمله که عیدی تو همیشه همراه و در خاطر من هستی، نگران آینده و وضع زندگی نباش حتماً با هم می توانیم موفق تر بشویم،

سارا نصیریان عروس زنده یاد ایرج بخش

مطلب من مربوط به سال ۷۱ هست برای من به عنوان عروس تازه وارد در خانواده اولین روزی که برای دیدار خانواده همسر رفتم جذابترین ویژگی، همدلی و همراهی خانواده بابا ایرج بود.

جو صمیمی و همراه یک خانواده با یکدیگر، سرمایه ای که کمتر یافت می شود. منزل ایشان در آن زمان ابتدای خیابان وحدت در بلوار ارشاد مشهد بود. آپارتمانی هشت واحدی که همه اعضای خانواده با هم در آن زندگی می کردند.

نکته جالب در زمان خداحافظی و خروج من بود که در خیابان وقتی سوار ماشین می شدم دیدم از تمام پنجره ها برای من اعضای خانواده دست تکان می دهند. همدلی و صمیمیت چیزی نیست که بتوان یک شبه به آن رسید. سال ها با هم بودن، به هم عشق ورزیدن، با هم تلاش کردن نتیجه اش این همدلی است. امروز هم بعد از ۲۸ سال هنوز در آپارتمانی زندگی می کنیم که خانواده ای هم پیمان و وفادار را در دل خود جای داده است.

در انتها هم یکی از شعر های مورد علاقه ایشان را از هوشنگ ابتهاج که همیشه می خواندند تقدیم خوانندگان ستاره دانایی می کنم.

زندگی زیباست ای زیبا پسند
 زنده اندیشان به زیبایی رسند
 آن قدر زیباست این بی بازگشت
 کز برایش می توان از جان گذشت
 مردن عاشق نمی میراندش
 در چراغ تازه می گیراندش
 باغ ها را گر چه دیوار و در است
 از هوا شان راه با یکدیگر است
 شاخه ها را از جدایی گر غم است
 ریشه هاشان دست در دست هم است
 به یاد مهربانی هایتان هستیم.



نه برای لقمه ای نان پرویز فرشاد داماد زنده یاد ایرج یزدان بخش



روی برانکار خود را به پویا گستر رساندند تا بازدید بانک رفاه را همراهی نمایند و دیگری زمانی بود که عمل آپاندیس انجام داده بودند و در حالیکه هنوز بخیه ها را نکشیده بودند ضرورت دیدند در تهران حضور یافته و پیگیر مسائل شرکت باشند و این حضور تا همین اواخر و علی رغم کسالت جسمی ایشان تداوم داشت. شنبه ها جلساتی همراه با ناهار (آبگوشت) داشتیم، با دشواری زیاد و بدون اینکه قادر به خوردن غذا باشند حضور می یافتند و حضور ایشان فرصت مغتنمی بود تا همکاران بر تجدید میثاق با رهبر گروه تأکید نمایند. در دوره ای که معاون ایشان در حوزه منابع انسانی بودم، به اتفاق همکارانم عهده دار سه مأموریت عمده از جانب ایشان بودیم: سلامت - آموزش - انگیزش

سلامت: در حوزه سلامت هیچگونه اهمال و کوتاهی پذیرفته نبود. در سایه حمایتها و رهنمودهای ایشان بعنوان واحد صنعتی نمونه ایمنی و بهداشت در کشور برگزیده شده و در کنار شرکتهای عظیم نفتی و پتروشیمی موفق به دریافت لوح شدیم. تجهیز و راه اندازی کلینیک های دندانپزشکی - شنوایی سنجی و اسپیرومتری شاهد اهمیتی است که ایشان برای سلامت منابع انسانی قائل بودند. متأسفانه شرایط کشور و اقتصاد اجازه نداد که بتوانیم آرزوی ایشان مبنی بر ایجاد بیمارستان پارت لاستیک را محقق نمائیم.

آموزش: عمیقاً به آموزش اعتقاد داشتند و آن را سرمایه گذاری می دانستند نه هزینه. پشتیبانی بسیار قوی از فعالیتهای آموزشی داشتند، به گونه ای که محدودیتی برای بودجه این واحد قائل

حاضر بودند. مطلوب ترین مکان در تمام دنیا برای ایشان فضای کارخانه و شرکت بود. در کارخانه بود که می توانستند نسبت به انجام رسالت خود اقدام نموده و ایفای نقش نمایند. توسعه گروه تا چشم انداز ده هزار نفر و ارتقای تکنولوژی تا رسیدن به کیفیت جهانی و اهدافی بود که ایشان را به کارخانه می کشید، و کارخانه را به محیطی مقدس برای ایرج خان تبدیل می کرد. این امر را در سفرهایی که همراه ایشان بودم به وضوح مشاهده کرده ام که همواره بی تاب بازگشت به شرکت بودند. از چالش های بسیار در محیط کار گریزان نبودند و کاملاً برعکس، در محیط کارخانه به آرامش می رسیدند. طی سالیان همکاری بخاطر ندارم که بدلیل ناخوشی از حضور در محل کار پرهیز نمایند، حتی دو نوبت که کسالت شدید منجر به جراحی داشتند، علی رغم ممانعت پزشکان با تمهیداتی که به اعتقاد خودشان کفایت داشت در شرکت حاضر شده و پیگیر اهداف سازمان بودند. آنگاه که بدلیل نارسایی قلبی در CCU بستری بودند، با پرستار و تجهیزات لازم و

ایرج خان را نخستین بار در سال ۷۳ در جلسه خواستگاری ملاقات نمودم. زمان زیادی لازم نبود تا درک کنم با فرد بسیار ویژه ای مواجه هستم. ایشان بسیار اثرگذار و دارای روابط عمومی قوی بودند. در سالیان بعد چه در دوران همکاری و چه در همایش های رسمی، محافل صنعتی و مجالس خانوادگی بارها و بارها شاهد توانمندی ایشان در این زمینه بوده ام. بارها شاهد ابراز احساسات بی شائبه همکاران در کلیه رده های شغلی اعم از مدیران ارشد تا اپراتورها، آقایان و بانوان نسبت به ایشان بوده ام که هم شگفت انگیز بود و هم لایق تقدیر. اینکه در گروه صنعتی پارت لاستیک از ایشان به نام پدر یاد می کنند موید همین اثرگذاری است.

ایرج یزدان بخش دنبال پول نبود، پول برای ایشان وسیله ای بود جهت رسیدن به اهداف. همواره با اعتقاد از ماتسوشیتا و کتابش (نه برای لقمه ای نان) یاد می کردند. اگر از عشق به کار و خدمت بی منت صحبت می کردند، خودشان الگو بودند. صبح اول وقت در شرکت

نبودند. به منظور تشویق همکاران به مطالعه نسبت به راه اندازی چند کتابخانه که کارشناسان کتابداری متولی آن بودند اقدام گردید. توفیق داشتیم آرزوی ایشان درخصوص دایر کردن دانشگاه پارت لاستیک را اجرایی کنیم تا همکاران همزمان با اشتغال، دوره های تخصصی را نیز در دانشگاه طی نموده و به اخذ مدارک و مدارج دانشگاهی نائل آیند. تعریف و تمجید مصطلح که (خدا خیرتان دهد که ۳۰۰۰ نفر سر سفره شما نان می خورند) مورد پسند ایشان نبود. معیشت را حداقل خروجی اشتغال می دانستند. معتقد بودند اشتغال باعث رشد افراد در کلیه ابعاد شخصیتی، روانی، اجتماعی و... می گردد.

انگیزه: نقش اصلی در این حوزه به عهده ایشان بود و کل سازمان انگیزه خود را از ایشان دریافت می کردند و ما در سایه رهبری ایشان بعنوان متولیان حوزه منابع انسانی صرفاً درگیر پشتیبانی حواشی کار بودیم، مواردی که نقص در آنها ممکن بود موجب کاهش انگیزه همکاران گردد. شایسته است به (جلسات مودت) که زنده یاد ایرج خان مبدع آن بودند اشاره نمایم. این جلسات با میانداری ایرج خان کانون اصلی ایجاد انگیزه در سازمان بود. علاقه و تسلط به ادبیات، شیوایی بیان، بهره گیری از گنجینه شعر و ادب موجب توفیق ایشان در انتقال مفاهیم بود و در کنار سختکوشی و سایر ویژگیهای شخصی، اثرگذاری و تهییج لازم را ایجاد نموده و باعث میشد همگی از ایشان به نام پدر یاد کنند و پارت لاستیک به یک تأمین کننده رده جهانی نائل گردد. پارت لاستیک مثال بسیار خوبی برای نقش نیروی انسانی در توفیق سازمان‌ها می‌باشد. در خلال همین سال‌ها شرکت های دیگری با پشتوانه مالی بسیار قوی وارد عرصه مشابه شدند

لیکن هیچ یک توفیق پارت لاستیک را نداشتند. در بازدیدها و میزبانی‌هایی که توسط متخصصان کشوری و بین المللی صورت گرفته و می گیرد، همواره این وجه ممتاز پارت لاستیک مورد اشاره بوده است. بخاطر دارم هیأتی از تهران برای ارزیابی واحد صنعتی نمونه کشوری و همچنین انتخاب کارگر نمونه کشوری به همگر توس آمده بودند، پس از بازدید از شرکت ها و فعالیتها، با توجه به اینکه عهده دار ممیزی در سرتاسر کشور بوده و صنایع زیادی را بازدید کرده بودند، ادعای من مبنی بر اینکه گروه صنعتی پارت لاستیک خصوصی هست را باور نداشتند و این دیدگاه تأییدی بود بر جسارت ایرج خان در راستای توسعه و ارزشی که برای نیروهایش قائل بود، اعتمادی که به نیروهای سازمانش داشت و میدانی که به ایشان داده بود. (خوشبختانه در هر دو ارزیابی هم موفق بودیم، واحد صنعتی نمونه کشور شدیم و همکاران هم کارگر نمونه کشور شد و توسط رئیس جمهور وقت مورد تقدیر قرار گرفتیم.)

زنده یاد به نیکی اشاره می کرد که: (تکیه برجای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی) امیدوارم کلیه اعضای خانواده بزرگ پارت لاستیک به نوبه خود در پاسداشت دست آوردها و ارزشها بیش از پیش کوشا بوده و اسباب بزرگی را در غیاب آن زنده یاد نیز فراهم نموده تا با حفظ پارت لاستیک در اوج روحش را شاد کنیم. در غیاب آن بزرگمرد، همگی مسئول حفظ این میراث هستیم و آنکه اختیار و قدرت بیشتری دارد بدیهی ست که مسئولیت بیشتری را نیز عهده دار است.

ذکر خاطره: همکاران قدیمی به خاطر دارند که زنده یاد ایرج خان متونی را که دوست داشتند و مورد پسندشان بود را به

خطاطان سفارش داده تا با خط خوش تحریر گردد و این نوشته های پر محتوا و در عین حال چشم نواز در گوشه و کنار شرکت نصب شده و بعنوان هدیه نیز به بازدیدکنندگان اهداء می شد.

از جمله متن منسوب به لویی پاستور (من آنچه در توان داشته ام، انجام داده ام) متن دیگر (پیروزی، توانایی بلند شدن پس از زمین خوردن و شکست است)

یکی از این متون هم شعر مرحوم مجتبی کاشانی بود با عنوان (خویش را باور کن) البته در آن ایام شاعر هنوز در قید حیات بود. در شروع این دلنوشته اشاره داشتم که نخستین ملاقات من با زنده یاد ایرج خان در مجلس خواستگاری بود. ملاقات دوم به فاصله یک هفته در دفتر پارت لاستیک در تهران بود. در آن ملاقات ایشان تابلو خطاطی شده همین شعر را به من هدیه دادند و از آن پس در سخنرانی هایشان در محافل مختلف بارها این شعر را قرائت کردند و هر دفعه از این اتفاق و از اقدام خود به طنز یاد کردند و به حاضرین متذکر شدند که این شعر را به خواستگار دخترشان داده اند! شعر چنین آغاز میشود:

خویش را باور کن
 هیچکس جز تو نخواهد آمد
 هیچکس بر در این خانه نخواهد کوید
 شعله ی روشن این خانه تو باید باشی
 هیچکس چون تو نخواهد تایید
 چشمه ی جاری این دشت تو باید باشی
 هیچکس چون تو نخواهد جوشید
 سرو آزاده ی این باغ تو باید باشی
 هیچکس چون تو نخواهد روید
 بازکن پنجره صبح آمده است
 در این خانه رخوت بگشای
 باز هم منتظری؟!
 روحشان شاد.

مشکلات نباید ما را بترساند و ناامید کند / علیرضا هاشمی عطار داماد زنده یاد ایرج یزدان بخش



زنده یاد ایرج یزدان بخش همیشه مثبت اندیش بودند چه در زندگی شخصی و خانوادگی و چه در حوزه کار و فعالیت. بیش از ۳۵ سال از اولین باری که شانس دیدار ایشان را به عنوان پدر یکی از دوستان نزدیکم مهندس سهیل داشتم و بیش از ۲۹ سال از اولین باری که ایشان را به عنوان مدیر عامل پارت لاستیک در محل کار ملاقات کردم می‌گذرد و بدون اغراق در طی این مدت همیشه یکی از دغدغه‌های مهم ایشان تزریق امید، تقویت روحیه‌ی مثبت اندیشی و زدودن یأس و ناامیدی بود. یکی از جمله‌های معروف ایشان که همیشه در هنگام مواجهه با مشکلات بیان می‌کردند این بود که: "مشکلات نباید ما را بترسانند و ناامید کنند، به محض اطلاع از یک مشکل اول خوب بیاندیشید و با همکارانتان مشورت کنید، سپس حل کردن آن را تبدیل به یک پروژه کنید. حالا دیگر با یک پروژه مواجه هستیم که نباید ما را بترساند یا ناامید کند."

با این اعتقاد موفق شده بودند سخت‌ترین بحران‌های زندگی شخصی (مثل بیماری سخت مهندس سهیل، مشکل سلامتی مهندس فرشاد و حتی بیماری قلبی خودشان) و همچنین زندگی کاری را به بهترین نحو مدیریت کنند. با همین روحیه در اوج سخت‌ترین

لحظات زندگی هر وقت کسی حال ایشان را می‌پرسید می‌گفتند: "ممنونم، من خیلی خوبم".

از نظر آقای یزدان بخش فلسفه کار و فعالیت اقتصادی کاملاً متفاوت بود. هدف صرفاً کسب سود و درآمد نبود بلکه کار مقدس بود و هدف آن خدمت و خلق ارزش بود برای جامعه و برای کشور، بنابراین کار نباید هیچوقت تعطیل می‌شد. در طول ۱۱ سالی که مسئولیت مستقیم بازرگانی گروه را عهده دار بودم این شانس را داشتم که زمان‌های بسیار زیادی را در طول سفرهای مختلف داخلی و خارجی و جلسات متعددی با خودرو سازان، مشتریان، همکاران قطعه ساز و شرکت‌های مختلف داخلی و خارجی در محضر ایشان باشم. خوب بخاطر دارم که در ابتدای یک سفر خارجی برای برگزاری جلسه‌ی بسیار سرنوشت‌سازی جهت مذاکره‌ی قرارداد دانش فنی نیمه شب از تهران عازم فرودگاه بودیم. برخلاف همیشه ایشان سر موقع برای رفتن حاضر نبودند و وقتی به اتاقشان در هتل مراجعه کردم دیدم که از شدت درد به هم می‌پیچند و البته باز هم به من گفتند "ممنونم، من خیلی خوبم پسر. نگران نباش، کمی دل درد دارم ولی الان آماده‌ی شوم". اصرار من برای رفتن به دکتر و تعویق سفر کارساز نشد. مگر امکان داشت آقای یزدان بخش را از چنین سفر حیاتی برای کار منصرف کرد. در طول سفر و طول جلسات متوجه بودم که این درد شدید ایشان را به شدت آزار می‌دهد ولی خم به ابرو نمی‌آوردند. در برگشت از سفر پس از مدت کوتاهی در ایران متوجه شدیم که ایشان دارای مشکل قلبی حاد هستند که منجر به عمل قلب باز شد. خوشبختانه با درایت خود ایشان و خانواده، عمل با

موفقیت انجام شد و ایشان پس از چند روز در حالی که هنوز دوران نقاهت خود را به پایان نرسانده بودند در جلسه بعدی با طرف فرانسوی شرکت کردند که خوشبختانه منجر به عقد قرارداد انتقال دانش فنی برای پویا گستر شد و یکی از اتفاقات بسیار مهم در تاریخ گروه صنعتی پارت لاستیک رقم خورد. این روحیه‌ی مثبت ایشان البته دارای تبعاتی هم بود و شاید بودند افرادی که از دور قضاوت کنند که ایشان در اصطلاح مرفه بی درد است، به جایی وصل است و به نوعی از رانت و حمایت ویژه بهره‌مندی برد. به یاد دارم در اوج تحریم‌ها و مشکلات اقتصادی نیمه دهه ۸۰ که بسیاری شرکت‌های قطعه ساز خودرو با مشکلات بسیار متعددی دست به گریبان بودند به شکلی که بعضی به فکر تعدیل نیرو و یا کوچک کردن کار افتاده بودند، هر وقت کسی از زنده یاد یزدان بخش می‌پرسید "شما چطورید؟" ایشان پاسخ می‌دادند: "بسیار عالی، خیلی خوب و خیلی موفق. مشکلات بسیار زیادند ولی زور من و تیم گروه صنعتی پارت لاستیک از مشکلات بیشتر است". و وقتی من متذکر می‌شدم که دیگران ممکن است برداشت غلط داشته باشند می‌گفتند: "پسر، رسالت من، دادن روحیه و انرژی به صنعتگران ایران است نه خالی کردن دل آن‌ها. من به همه می‌گویم ایرج یزدان بخش به هیچ جا وصل نبوده و نیست و این مجموعه‌ی موفق را با دست خالی ساخته است. اگر حتی یک نفر تشویق به توسعه و یا وارد عرصه کارآفرینی و صنعت کنم، این مملکت پیشرفت می‌کند و من رسالتم را انجام داده‌ام". متأسفانه ایران عزیز یکی از دلسوزان و بزرگان عرصه‌ی صنعت را از دست داد. یادشان همیشه سبز و گرمی باد.

چه بی تابانه می خواهمت، ای دوریت آزمون سخت زنده به گوری!

فرانک فرشاد نوه ارشد زنده یاد ایرج یزدان بخش

باباجی علاوه بر کار و مسئولیت های سنگینی که برعهده داشت، به بقیه جنبه های زندگی هم اهمیت می داد. خیلی شعر و ادبیات رو دوست داشت و بسته به موقعیت شعر های قشنگی هم می خوند. هنر فردوسی و شاهنامه رو تحسین می کرد و سعی می کرد در محافل ادبی شرکت کند. به موسیقی علاقه داشت و چون صدای خوبی هم داشت از هر فرصتی برای آواز خواندن استفاده می کرد، حتی وقتی باهم تلفنی حرف می زدیم

تحصیل براش خیلی مهم بود و جایزه ها و مدال هایی که به شاگرد های ممتاز می داد هم گویای این موضوع بود. خودش هم با اینکه چندین سال از تحصیل گذشته بود، فرانسه رو خیلی روان و مثل روز اول حرف می زد. باباجی منتظر نمی شد که شرایط برای کاری ایده آل بشه، بلکه اون شرایط را خودش به وجود می آورد و قدر تک تک لحظه های زندگیش رو می دونست. او عاشق مهمونی رفتن و مهمونی دادن بود و همیشه دوست داشت که دورش شلوغ باشه؛ حتی با وجود خستگی و مشکلاتی که در کارخونه داشت بازهم با انرژی و لب خندون و نگاه مهریونش که انگار هیچوقت از رو صورتش پاک نمی شدن در مهمونی ها حاضر می شد و این حال خوبش رو به بقیه هم منتقل می کرد. همیشه آخر مهمونی ها وقت آواز خوندن بود و باباجی با اون صدای گرمش صدایی که فکر نکنم هیچوقت فراموشش کنم این شعر رو می خوند:

از اینجا تا به بیرجند سه گذاره
گذار اولی نقش نقش و نگاره

گذار دومی مخمل پیوشان

گذار سومی دی دی دیدار پاره

گل زردم همه دردم

ز جفایت شکوه نکردم

تو بیا تا دور تو گردم وای

ای یار جانی یار جانی

دوباره بر نمی گردد دیگر جوانی

ای آهوی من آهوی من

بزن چرخ بنشین رو رو روی زانوی من





در دایرة المعارف زندگی کلمات هم‌معنی، کنار هم چیده شده‌اند، مثل عشق، غرور، صلابت و گذشت. در دایرة المعارف زندگی من دایی جان ایرج هم کنار این کلمات بود.

سال‌ها زندگی در یک خانه یادآور خاطرات بسیار زیادی است. دقیق و وقت شناس، شاد بود و زنده دل و راه و رسم زندگی را به من آموخت. عاشقانه او را دوست داشتم و به وجودش افتخار می‌کردم. رابطه من با ایشان رابطه مرید و مرشد بود. چون نقش بسیار پررنگی در تمام مراحل زندگی من داشتند. می‌گویند تا چیزی را از دست ندهی نمی‌فهمی چقدر برات مهم بوده. داستان منم همینکه که اسطوره زندگی خود دایی جان ایرج را از دست داده‌ام. انتخاب خاطره خیلی سخت است چون خاطرات زیادی از ایشان دارم. در یکی از روزهای کاری در سال ۱۳۶۴

در شرکت پارت لاستیک مشغول نصب الکتروموتور برای ساب تولیدات اورینگ که برای شرکت پرمیت مشهد تولید می‌کردیم بودم، هنگام نصب به علت اشتباه و عدم تشخیص سه فاز با تک فاز باعث شد که الکتروموتور بسوزد، من خیلی ناراحت شدم و جریان را با ناراحتی به دایی جان گفتم که من چنین اشتباهی کردم و باعث شد که الکتروموتور بسوزد، منتظر بودم که ایشان با من برخوردی داشته باشند. ولی با همان نگاه مهربانانه همیشگی لبخندی زدند و گفتند ایرادی ندارد و آموزش هزینه دارد، دیدی که تو روزنامه‌ها برای استخدام یکی از شرایطی که می‌نویسند مثلاً مدیرفنی و یا مدیر تولید با سه سال سابقه کار برای همین است که تجربه داشته باشد و این اتفاقات پیش نیاد و این درسی بود در دوران کاری من که پس از گذشت

سالیان سال فراموش نکرده‌ام. بله دایی جان ایرج، مدیری بود که گذشت داشت و آینده نگر بود و برای یادگیری و آموزش هزینه آن را پرداخت می‌کرد و این کار تا زمانی که حضور داشتند در تمام شرکت‌ها ادامه داشت.

یکی از مواردی که اشاره کردم وقت شناسی ایشان بود. اگر کار ساعت ۶ صبح شروع می‌شد ما باید ده دقیقه به شش در شرکت حاضر بودیم، چون ایشان قبل از ما حضور داشتن و با سلام صبح از ایشان انرژی می‌گرفتیم و کار را شروع می‌کردیم.

امیدوارم که بتوانیم برای شادی روحشان رهرو راهشان باشیم. و در پایان هم یاد ضرب المثلی افتادم: یک سر هزار سرو ننگه می‌دارد، هزار سر یک سر رو نمی‌تواند ننگه دارد. روحشان شاد.



فوق العاده نکته بین و دقیق بودند و روی مسائل 5s بسیار تأکید داشتند و حتی این نکات را با کارگران مطرح می کردند. در همان سالها خاطرم هست که ایشان در هتل هما سخنرانی داشتند و یکی از آشنایان قصد شیپنت داشت (که البته ایشان از هم سن و سالهای آقای یزدان بخش بودند و باهم زیاد شوخی می کردند) ایشان آنقدر به صحبت های خود مسلط بودند که هم در صحبت هایشان خللی وارد نشد و هم جواب آن شخص را در حین صحبت دادند و این نشان از کیاست و هوش سرشار ایشان بود. به هر رو من نه تنها داغدار عمومی بی نظیر بلکه داغدار پدری مدیر و مدبر هستم که بخش بزرگی از زندگی خویش را مدیون او بوده و خواهم بود. روحش شاد و یادش تا ابد جاودان.

نقش بسته است که به عنوان مثال به نمونه ای بسنده می کنم چرا که اگر بخواهم همه آنچه بوده را بنویسم نه اینجا جایگاه آن و نه در توان قلم بنده است؛ یادم می آید آن زمان که من در پویا گستر مسئولیت تولید را داشتم ایشان حداقل روزی ۲ تا ۳ مرتبه داخل خط می آمدند و سر کشی می کردند، نکته حائز اهمیت این بود که ایشان

آقای یزدان بخش ازدوجنبه برای من یادمان خاطرات بیشماری اند اول به دلیل نسبت فامیلی، عمومی بزرگ اند در جایگاه پدر و دوم مدیریت پدرانه ایشان در کار برای بنده. ایشان همیشه در جمع بزرگ خانواده ما محوریت و مرکزیت داشته اند و محل برطرف شدن مشکلات بودند و همین امر باعث این شده بود که ما هم در کنار ایشان با مسائلی زیاد و عبرت آموزی آشنا شویم... عمو ایرج نه تنها عمومی من بلکه پدری مشفق و با درایت بودند. نمونه اش در خاطرم هست زمانی که قرار بود من کنکور بدهم ایشان خودشان آمدند و من را به جلسه آزمون بردند و با صحبت های آرامش بخششان واقعاً اثر فوق العاده ای قبل از آزمون روی من گذاشتن و این نشان از این داشت که ایشان روی شناخت افراد و بعد روانشناسی و انسان شناسی بسیار مهارت داشتند. در جهت دوم که ایشان به عنوان مدیر و معلم من در کار و حرفه بودند، درس ها و آموزه های زیادی در خاطرم



به یاد زنده نام حاج آقا فریدون یزدان بخش برادر ارشد مرحوم

روزهای دلتنگی مان را با یاد خوبی ها و مهر بانیش سپری می کنیم

پیمان یزدان بخش مدیر کارخانه شرکت پارت لاستیک



و در نهایت ناباوری، باید باورمان بشود که او دیگر نیست و نمی آید و دیگر نباید منتظرش باشیم، دیگر آن شمع فروزان را نمی بینیم ولی طنین صدایش همچنان در گوش ما و مهر بانیش در قلب و یاد ماست. روزهای دلتنگی مان را با یاد خوبی ها و مهر بانیش سپری می کنیم.

عمو ایرج برای من یک مرشد بود و برای همه ما تکیه گاه. صادقانه اظهار نظر می کرد. هرگز اهل تظاهر، ریا و دروغ نبود. او همیشه نیمه پر لیوان را می دید. آدم شناس بود، راه و رسم زندگی را به من آموخت.

پیام های با ارزشی که از ایشان برای همه ما به یادگار مانده است را تقدیم به خوانندگان ستاره دانایی می کنم.

• رمز توفیق در تفکر، تلاش، تداوم و تحمل است.

• مهم ترین چیز در زندگی، انسانیت است. انسان باشیم.

• انسان ها با «انتخاب» شان معنا می شوند و جایگاه شان در جامعه تعیین می شود.

• سرنوشت هرکس با تصمیم هایش شکل می گیرد.

• به خودتان نمره ندهید. بگذارید جامعه به شما نمره دهد. مطمئن باشید اشتباه نمی کند.

• انسان های موفق و کشورهای پیشرو، توفیقات شان را مدیون اندیشه های قوی هستند.

• اگر می خواهید بر مشکلات غلبه کنید، خوب فکر کنید و مثبت اندیش باشید.

• ما آن چه دیگران می گویند نیستیم، بلکه چیزی هستیم که خودمان به آن اعتقاد داریم.

• باید از دل هر تهدید، فرصتی برای

پیشرفت ساخت و خطرها را سکویی برای جهش کرد.

• انسان ها به اندازه ای که می فهمند مسئول اند و به اندازه ای که مسئولیت می پذیرند ارزش دارند.

• اگر با موج «تغییر» همراه نشویم بی شک از بین می رویم.

• بدانید که پیروزی، برخاستن بعد از هر بار زمین خوردن است.

عموی عزیزم همیشه به یاد شما و به راهنمایی های شما و به خواست شما در کنار پدرم دستاوردها و یادگارهای شما را حفظ و توسعه خواهم داد. روح شاد.

عموی عزیزم همیشه به یاد شما و به راهنمایی های شما و به خواست شما در کنار پدرم دستاوردها و یادگارهای شما را حفظ و توسعه خواهم داد. روح شاد.

پویا یزدان بخش مدیر فروش غیر خودروبی و خرید شرکت بسپار تابان

عمویم تمام آن چیزهایی را که می شود در وجود یک انسان واقعی پیدا کرد در خود خلاصه کرده بود و در این میان خاطرات و روزگاران رفته ای که در نگاه طولانی اش جریان داشت، از همه زیباتر و دوست داشتنی تر بود. امتداد نگاه عمویم به روزگاری دورتر از پدرم بر می گشت، عمو ایرج عزیزم ایمان دارم که هستی و در کنار ما حضور داری ولی ای کاش جسمت هم بود.

به یادش شعری از مجتبی کاشانی را که دوست داشت تقدیم خوانندگان ستاره دانایی می کنم:

ذهن ما باغچه است

گل در آن باید کاشت

و نکاری گل من

علف هرز در آن می روید

زحمت کاشتن یک گل سرخ

کمتر از زحمت برداشتن هرزگی آن علف است

گل بکاریم بیا

تا مجال علف هرز فراهم نشود

بی گل آرابی ذهن

نازنین

نازنین

نازنین

هرگز آدم، آدم نشود.



یکی از دغدغه‌های...

محمدرضا قسوره مدیر عامل شرکت ایران چاشنی



یکی از دغدغه‌های مهم زنده یاد جناب آقای ایرج یزدان بخش وضعیت معیشت همکاران گروه و پرداخت به موقع حقوق آنان بود. به عبارت دیگر حداقل از یک هفته مانده تا موعد پرداخت حقوق تمام تلاش‌ها معطوف به تأمین وجه آن حداکثر تا روز موعود بود. یکی از ماه‌های سال‌های نسبتاً دور در روز مقرر و یک ساعت قبل از بسته شدن بانک‌ها وجه حقوق تأمین و به حساب شرکت پویا گستر واریز شده بود. زنده نام جناب آقای ایرج یزدان بخش از من خواستند که با شعبه پرداخت کننده حقوق تماس بگیرم و موافقت آنها را مبنی بر پرداخت حقوق در همان روز دریافت کنم. آن زمان پرداخت حقوق بدین صورت بود که چک حقوق و لیست پرداخت به شعبه مربوطه

و CD حقوق به اداره انفورماتیک بانک پرداخت کننده تحویل می‌شد و ساعت ۱۲ شب حقوق‌ها به حساب همکاران واریز می‌شد. اما حالا من با دستور مدیریت عالی گروه از آنها خواهش می‌کردم که تمام این فرآیند را برای همان روز به سر منزل مقصود برسانند. پس از انجام مذاکره با شعبه و اداره مربوطه و کسب موافقت آنها تلاش با جدیت تمام برای حصول به نتیجه شروع شد، لیکن زمان کوتاهی در حدود یک ساعت تا بسته شدن بانک در اختیار ما و همکاران کارپردازان بود تا این مأموریت به سرانجام مطلوب خود برسد. لذا همکاران به دفتر مدیریت عالی فراخوانده شد و پس از توضیحات اینجانب و دستورات موکد شادروان جناب آقای ایرج یزدان بخش، به این مأموریت

حساس و پر اضطراب با توجه به کمبود زمان در اختیار اعزام گردید. استرس انجام به موقع و صحیح این مأموریت و تماس‌های مکرر از دفتر مدیریت عالی برای پی‌گیری و اطلاع از نتیجه سبب بروز استرس و نگرانی بیشتری برای همکاران گردیده بود و این موجب شد تا خودروی ایشان در مسیر بانک با خودروی دیگری تصادف کند.

خلاصه با تمهیدات لازم تمام تلاش‌های صورت گرفته بدلیل تأکیدات مرحوم جناب آقای یزدان بخش به بار نشست و آن روز پر فراز و نشیب و خاطره‌انگیز را با نتیجه مورد نظر بابا ایرج به خاتمه رساند. روح بزرگشان شاد و تداوم راهشان آرزوی همه ماست.



و درایت خود می ساخت می توانست معجونی بسازد که در عین تلخی حیات به بار آورده و هم در عین درد به مکتب می آورد طفل گریز پای را. اگر بنا به برشمردن آنها باشد اولین ویژگی ایرج خان بزرگ صراحت بود هم در لهجه و هم اشارت نظر، او اهل پیچاندن و بافتن کلمات نبود صریح به زبان می آورد آنچه در دل و ذهن داشت، دومین آن دقت نظر و نکته سنجی شاید وسواس گونه ی او بود، هر گزارشی که

ایرج یزدان بخش نبود به عبارتی وجه اساسی که مایه تمایز و ماندگار شدن ایرج خان شده است نه فقط موارد فوق که البته عموماً ممتازی به بار می آورد و همواره وزین میسازد نام و یاد را، بلکه جانمایه دیگری داشت که هنرخاص او بود. ایرج یزدان بخش به باور من حائز ویژگی هایی بود که اتفاقاً شاید در یک فرد عادی باعث جذب دیگران نمی شد اما در او به طریقی دگر رخ عیان می نمود، به دیگر سخن آمیزه ای که او در سایه راهبری

شاید از سیزده منحوس ۱۳۹۹ و شاید قبلتر از آن همیشه ایرج یزدان بخش و مرامش برای بسیاری که همدم و همراهش بودند یادآور مردان مردی بود که شالوده وجودشان عشق به میهن بود و خصایص ذاتی شان عناصر و ویژگی هایی که آدمیان مشتاقند که شهره شوند به دارا بودنشان. عناصری چون خدمت بی منت، نوع دوستی، گذشت، حلم و بسیاری دیگر که تا ساعتها می شود از آن نوشت اما به باور من این همه ی

برایش تهیه می شد با نهایت استرس عجین بود چرا که او اهل دریافت گزارشات کذب و ساختگی نبود، به قول خودش گزارش باید وزیر خوان، مسئولانه و دارای راهکار اجرایی باشد، وقتی گزارشی منطبق و مستند دریافت می کرد و لبخندی به لبش می نشست می توانستی به راحتی نفس حبس شده را فروبری. ایرج یزدان بخش اهل مجیزگویی و مصلحت اندیشی نبود، برای خوشایند کسی خصوصاً افرادی که در باور عموم ضرورتاً در جلوی ایشان بایستی قیام و قعود ریاکارانه کرد، رفتار تصنعی و فریب کارانه انجام نمی داد، او همواره معتقد بود که استواری آدمی به شجاعت و بیان صادقانه حقیقت است و نباید هیچگاه حقیقت را به مسلخ مصلحت سپرد، او در حالی که می توانست به پاس سالها خدمت و ارتباط مؤثر عاطفی از بسیاری بهره مندی ها بهره برد، هیچگاه چنین نکرد و صبورانه ایستاد و به روایت خودش ایستاده مرگ را در آغوش گرفت. نام او برای من همواره یاد آور راستی است، در مکتب او آموخته بودیم که اصرار بر گام برداشتن در مسیر درست و به صورت درست شرط راهبری است در گوشه گوشه ی اتاقهای گروه صنعتی پارت لاستیک تابلوی معروفی است که بر آن نوشته شده است "کس ندیدم که گم شد از ره راست" و این باور راستین او بود. کسانی که با ایرج یزدان بخش عمر گذرانده اند میدانند که در رکاب او می بایست سخت کوشید و عتاب او را به جان خرید اما هیچکدام ازین دو نه تنها باعث نشد که کسی ایرج خان را ترک گوید که بیشتر و بیشتر بر ارادتشان افزود. از خصایص ممتازگونه ی او صداقت بود، او آدم دوچهره و در اصطلاح عامیانه اهل زیر و رو کشیدن نبود، به پاس شجاعت ذاتی و احساس عمیق عاطفی که

به فرزندانش داشت ریاکاری را برای همیشه بدرود گفته بود. به قول دکتر بهشتی تلخی کلام دلسوزانه اش را می شد به صداقت نابش بخشید. ایرج یزدان بخش استاد صبوری و مقاومت بود شاید بزرگترین نمود آن در غم سترگ از دست دادن فرزند نازنینش که به واقع کسی گمان به قامت راست کردن ایرج خان پس از آن نداشت اما چون شمع سوخت و از حرم آتشش نهرا سید و هم در وادی کار و اقتصاد نیز کوشید و چنان کرد که همه شنیده اند از کارگاه کوچک تولید پاشنه کفش تا مجموعه ای وزین و ارزشمند که بزرگترین دارایی اش فرزندان است که مفتخرند به شاگردی مردی از جنس ایرج یزدان بخش. معمای رفتار او را من هیچگاه نتوانستم تحلیل کنم اما برای خودم به شیوه ایرج یزدان بخش مسأله

را ساده تعریف کردم و به هیچ پاسخی نرسیدم جز اینکه همه آنچه در جانمایه رفتار او بود عنصری داشت که نیش را به نوش تبدیل می کرد و این نبود جز صداقت تمام عیار در اعتقادش به اینکه

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیگ گوه رند

او همکارانش را جزئی از وجودش می دانست و همان گونه رفتار می کرد که برای خودش نیز چنان می خواست. به باور او قطره دریاست اگر با دریاست و نه این قطره و دریا، دریاست....

و اینگونه جاودان شد و زنده می ماند در باورمان و پایانی نیست بر ارادتمان به روح بزرگش و همواره بر افتخاراتمان می افزاید گام برداشتن بر طریقی که او راه سپرد. به یادش و به رسمش سخن را با شعر ره می گیری به پایان می برم ولی راه او را پایانی نیست.

**در پیش بی دردان چرا فریاد بی حاصل کنم
گر شکوه ای دارم ز دل با یار صاحب دل کنم
در پرده سوزم همچو گل در سینه جوشم همچو مل
من شمع رسوا نیستم تا گریه در محفل کنم
اول کنم اندیشه ای تا برگزینم پیشه ای
آخر به یک پیمان می اندیشه را باطل کنم
زانرو ستانم جام را آن مایه آرام را
تا خویشتن را لحظه ای از خویشتن غافل کنم
از گل شنیدم بوی او، مستانه رفتم سوی او
تا چون غبار کوی او، در کوی جان منزل کنم
روشنگری افلاکیم، چون آفتاب از پاکیم
خاکی نیم تا خویش را سرگرم آب و گل کنم
غرق تمنای توام، موجی ز دریای توام
من نخل سرکش نیستم تا خانه در ساحل کنم
دانم که آن سرو سهی، از دل ندارد آگهی
چند از غم دل چون رهی، فریاد بی حاصل کنم**



اینکه یک سنگ بتواند قیمتی شود و به الماس تبدیل شود باید تراشیده شده و چکش بخورد" و این اقدامات می توانست بخشی از آنها باشد" بگذریم. شرکت پارت لاستیک که در چاهشک مستقر بود خیلی بزرگ نبود و شرکت های دیگر هنوز متولد نشده بودند. شرکت پویاگستر هم در مرحله پروژه بود. آقای یزدان بخش در شب ۲۳ مهرماه همان سال، متأسفانه سگته کرده بودند و کارشان به بیمارستان کشیده شده بود. در آن روز که از آن صحبت می کنیم مسئول دفترشان تماس گرفتند و گفتند آقای یزدان بخش با شما کار دارند. با تعجب پرسیدم مگر ایشان در بیمارستان نیستند. گفتند نه در دفترشان هستند.

هم خوشحال شدم و هم تعجب کردم چون روزهای قبل در بیمارستان آریا به عیادت ایشان رفته بودم و فکر نمی کردم که با توجه به شرایطشان بتوانند به این زودی در سرکار حاضر باشند. به هر تقدیر خیلی سریع و در عین حال سراسیمه به دفتر ایشان رفتم. جدای از مسئله مریضی ایشان، معمولاً اینگونه احضارها استرس زیادی هم داشت. البته این احساس، فکر می کنم برای خیلی از همکاران احساس آشنایی باشد و معمولاً کسی نبود که به دفتر ایشان احضار شود و در بین راه با احساسی شبیه به خوف و رجاء همراه نباشد. اگر اغراق نباشد، شاید مهندس سهیل هم که مهندس سهیل هستند در این گونه موارد بی بهره از چنین احساسی نبودند.

به هر صورت وارد دفتر ایشان شدم و با کمال تعجب دیدم که ایشان را همراه با پرستار از بیمارستان به اتاقشان آورده اند. به آرامی در کنار برانکار

بگویی. با این مقدمه به ذکر یک خاطره از ایشان می پردازم. یکی از روزهای آخر مهر ۱۳۸۰ بود. من در آن روزها مدیر مهندسی پارت لاستیک بودم ولی بدلالی که دقیق در خاطر من نیست درگیر چالشی با ایشان شده بودم که معمولاً از این دست چالش ها در طول دوره کاری من با ایشان می توان گفت که کم نبوده است و به همین دلیل در آن روزها تحت اقدامات اصلاحی ایشان قرار گرفته بودم و چند روزی بود که قرار بود مدیر تحقیق و توسعه شوم. گفتن اینکه این موضوع ارتقاء شغلی به حساب می آمد یا تنبیه حتی الان هم شاید سخت باشد و این از تیزهوشی های آن مرد بزرگ در کنار ویژگی های برجسته دیگرشان بود که فرزندان چموش و در عین حال پرکار و سخت کوش خودشان را با ابزاری اینچنین می پرداختند تا آزموده و پالوده گردند و به قول خودشان برای

ذکر خاطره از آقای یزدان بخش، هم بسیار ساده است و هم بسیار سخت. ساده است بدلیل فراوانی موارد آن و سخت است بدلیل سختی انتخاب از میان آنها. امکان نداشت روزی که با ایشان کاری داشتی و یا توسط ایشان احضار می شدی، نکته ای در رفتار و گفتارت نباشد که از نگاه تیزبین ایشان پنهان بماند و ساده از کنار آن بگذرند و یا نکته و برخورد آموزنده ای در رفتار و گفتار ایشان نباشد که بتوانی بی تفاوت باشی و آنرا فراموش کنی. اما سخت از آن جهت که نمی دانی آیا انتخاب و ذکر آن از دریچه ذهنت می تواند واقعیت شخصیت ایشان را در نگاه خواننده یا شنونده به درستی بنمایاند یا خیر و مخصوصاً وقتی که قرار به انتخاب بهترین و یا برجسته ترین باشد، کار مشکل تر هم می شود. اما چه می شود کرد بالاخره باید یکی را انتخاب کنی و

نشستم و خم شدم و با ایشان روبروسی کردم. در عین حال احساساتی هم شده بودم و اشک در چشمانم جمع شده بود. ایشان برای اینکه مرا از حالت بهت و بغض درآورند، توضیح دادند که برای بازدید مهمی که آن روز برای شرکت برنامه ریزی شده بود (گویا مسئولین بانک رفاه قرار بود بیایند) و بخاطر ضرورتی که وجود داشته است لازم دانسته‌اند در شرکت حضور داشته باشند.

ایشان در مورد کتابی که در دستشان بود نیز با هیجان ادامه دادند که این کتاب مربوط به آینده است و در مورد روش مدیریت شرکت‌ها در آینده صحبت می‌کند و افزودند: ما در عین حال که حواسمان به شرایط موجود شرکت است باید نیم‌نگاهی هم به آینده داشته باشیم. شرایط آینده شرکت با شرایط امروز متفاوت خواهد بود. ما باید مشکلاتش را پیش بینی کنیم و روش‌های حل آن‌ها را نیز یاد بگیریم. پسر، تو و فرزندان دیگرم در شرکت مسئولیت‌های بزرگی را بر دوش دارید و باید شرایط را پایش کنید و حواستان به تحولات آینده دنیای کسب و کار باشد. کتابی که آن روز ایشان را بسیار هیجان زده کرده بود و در عین حال نگران آینده، کتابی بود از پیتر دراگر با عنوان "چالش‌های مدیریت در سده ۲۱" کتابی که خود نویسنده را نیز قبل از همه آشفته کرده بود چرا که خود در پیش‌گفتار کتاب آورده بود که "خواندن این کتاب بسیاری را آشفته خواهد کرد همانگونه که نوشتنش خودم را آشفته ساخته است". بعد کتاب را به من دادند و فرمودند حتماً این کتاب را بخوان، کتاب با ارزشی است. کتاب را گرفتم و از خدمتشان مرخص شدم. از اتاق که خارج شدم گیج می‌زدم و انگار که دنیا دور سرم می‌چرخید. ما کجا دلبر عیار کجا؟ چه دنیای کوچکی داشتیم و چه بیخود ذهن

خود را درگیر برخوردهای روزانه با این همکار و آن همکار کرده بودم و چه ذهن بزرگی داشت ایشان که به کجاها که فکر نمی‌کرد.

مستقیم به دفتر مهندس سهیل یزدان بخش که آن روزها معاونت مهندسی را به عهده داشتند رفتم و درست بخاطر ندارم، شاید بغضم آنجا ترکید و بعد از اینکه کمی آرام‌تر شدم، صحبت از چگونگی مواجهه آقای یزدان بخش با بیماری سختی که مهندس سهیل سال‌های قبل‌تر با آن درگیر بودند شد و اینکه آقای یزدان بخش شخصاً درمان ایشان را به تعبیر خودشان "مدیریت کرده بودند" و خوشبختانه با سختی‌های فراوانی و همراهی‌های پا به پا از تهران تا پاریس، این مشکل به خیر گذشته بود و اینکه روش برخوردی که ما با بیماری ایشان باید داشته باشیم و ... بعد از صحبت‌های تکمیلی در همین مورد خاطرم هست که مهندس سهیل هم به درستی همان لحظه تصمیم گرفتند کارهای جاری در بخش مهندسی را به من و همکاران دیگر بسپارند و همان موقع رفتند که بصورت ویژه بحث درمان ایشان را مدیریت نمایند و یکی دو روز بعد ایشان را بصورت اورژانسی به فرانسه بردند و عملیات درمانی ایشان هم خوشبختانه در آن مقطع با موفقیت انجام شد و به سلامت به شرکت برگشتند و چه شایسته مهندس سهیل در آن روزها وظیفه فرزندی را به انجام رساندند.

اما اینکه کار چقدر در نگاه آقای یزدان بخش ارزشمند و حتی مقدس بود که با آن شرایط و شاید در حالی که بیش از ۹۰ درصد از رگ‌های قلبشان گرفته بود، در شرکت حاضر شده بودند، بماند ولی آنچه جالب‌تر بود گستره و عمق دغدغه‌های ایشان در آن لحظات و البته در همه لحظات دیگر بود که از

کارهای جاری مثل بازدید تا دغدغه آینده شرکت و تغییرات و تحولات دنیا آن هم در آینده را پوشش می‌داد و جالب آنکه آن کتاب، یک کتاب نسبتاً جدیدی هم در دنیا و هم در ایران بود که در اواخر سال ۱۳۷۸ چاپ شده بود.

و جالب‌تر از همه و البته غم‌انگیزتر اینکه در کنار توجه آقای یزدان بخش به همه موارد فوق، می‌توان گفت بی‌توجهی به سلامت خودشان بود که گویا آن را از یاد برده بودند و در مورد آن صحبتی نکردند و البته همین موضوع بود که در نهایت کار دستشان داد و شاید بهتر است بگوییم کار دستمان داد.

البته این را هم بگوییم که شاید وظیفه ما بود که باید بیشتر حواسمان به ایشان می‌بود که آنقدر که باید، نبود. گرچه ایشان حواسشان به سلامت همکارانشان بود و تأکید آن روزهایشان به استفاده از ابزار حفاظتی مثل ماسک و بعدها راه اندازی دندانپزشکی و موارد فراوان دیگر در شرکت نمونه‌هایی از موارد عنایت ایشان به این موضوع بود.

روحشان شاد و راهشان مستدام.

شیرآهن کوه مردی از اینگونه عاشق

سعید بخشعلی مدیر عامل شرکت پویاگستر خراسان



مصیبت بار، تحمّل سختی‌ها و ناملايمات درعين سايه‌ی امن افكندن بر اطرافيان، بی‌آن‌که خم به ابرو آوری، خود شاهکاری است که از توان هر پهلوانی خارج است. اما از آن برتر، دريادلی‌اش بود. دريادلی و دانستن و درک دریا و ناملايمات‌اش و عشق‌زدن به آن وسعت بيكران ناپايدار. فرق است میان آن ناخدا که اسير طوفان می‌شود تا آن‌که به اراده‌ی خود به طوفان می‌زند، چون ساحل آسایش را سزاوار ناخدا بودن نمی‌داند. «در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آن است که مجنون باشی» و بودن از جنس دریا و طوفان، چهره‌ای به او بخشیده است که با مرگ نزدیکی ندارد. آری، مرگ به قد و بالای هرکس نمی‌آید. مرگ از آن عافیت‌طلبان و کنج سلامت‌گزیدگان است. مرگ هم‌سنگ دریادلان نیست، مرگ با طوفان هم‌زاد نیست. آن چشمان مصمم، آن لبخند عمیق و آن سر پُر سودا، به رسوایی مرگ برخاسته و فناپذیری را به سُخره گرفته است. آن نگاه نافذ را هم‌اکنون در چشمان هزارها انسان که در تک‌تک لحظات عمر پُربارش در کنارش بودند می‌توان دید. آن سر پُرسودا دیگر نه یک سر، که هزارها سر است. یاد و راه‌اش همچون نام‌اش، مانند دیگر بزرگان این مرز و بوم، همیشه در دل آنان که درک‌اش کردند و آنان که دل به وی سپردند، زنده و باقی است و صد هزار چشمه‌ی خورشید می‌جوشد از نگاه‌اش. «نام‌شان زمزمه‌ی نیم‌شب مستان باد تا نگویند که از یاد فراموشان‌اند»

و فرسایش‌ها که ذهن و ضمیرش را آب دیده و نامیرا کرده بود تا چنان بال بگیرد که دیگر در قالب تن ننگند. این، قانون روزگار است که هرگاه مظلوف از ظرف‌اش لبالب گردد، دیگر تن را یارای میزبانی این حدّ از بزرگی و بالندگی نیست. این، تقدیر و پیشانی‌نوشت انسان‌های موقّق زمان ما است که در مشقّات و مشکلات روزگار، جسم را زود پیر می‌کنند درحالی‌که جانی جوان و پُرسودا دارند و صدافسوس که آن‌همه شور و شعر و شعور را دیگر ظرفی قابل و لایق نیست که تاب آورد. «خیال حوصله‌ی بحر می‌پزد هیبهات چه‌هاست در سر این قطره‌ی محال‌اندیش» آنچه خاص‌اش کرده‌بود، تنها تحمّل فشارها و مصائب و تکیه‌گاه‌بودن‌اش در اتّئای فراز و فرودها نبود. هرچند که در این روزگار

جام‌جمشید است این کهن روزگار که سرنوشت آدمیان را هم‌سنگ سرشت‌شان در آینه‌ی خویش رقم‌زده و نمایان می‌سازد. آن‌کس که گوشه‌ی عافیت طلب کند، به حال خود وا می‌گذاردش و مصون از کشاکش و زیر و بم‌های دهر، به قدر وسع‌اش اسباب آسایش‌اش را فراهم می‌سازد تا جور نبیند و جفا نکشد. ولی آن‌که تن به سنگ زیرین آسیاب شدن دهد را چنان در گرداب‌ها و طوفان‌های خویش می‌ساید و در هم می‌پیچاند که هر لحظه‌اش، زهره‌ی مردانه می‌ترکاند و می‌بلعد شیر بیشه را. یادش بخیر که حدیثِ فلامک و الماس و برلیان را با چه شوقی برای‌مان می‌گفت. چه شوقی در چشمان‌اش بود و چه سودایی در دل‌اش! برق آن نگاه، سوغاتِ همان سفتن‌ها و سایش‌های روزگار بود. همان سایش‌ها

۱. آنچه که الماس را از دیگر سنگ‌ها متمایز کرده همان فشارها، حرارت‌ها و مرارت‌هاست که پس از تحمل فشارها و حرارت‌ها در پایین‌ترین لایه‌های خاک، سخت و آب‌دیده می‌گردد و پس از گذشت دورانها که پا به بازار گوهرهای روزگار می‌گذارد سختی و تالّوی خود را مدیون همان فشارها و رنجها می‌داند و به حرمت گران‌سنگی‌اش به این که هست اکتفاء نکرده و خود را به دست‌ان گوه‌تراش چیره دست می‌سپارد تا در جریان تراشیدن و سایشها، دردانه‌ی یکتای عالم گردد، و از فلامک گرفته تا برلیان، نگین‌انگشتی‌های زمانه گردد.

بهترین روش انجام کار را دنبال باشید

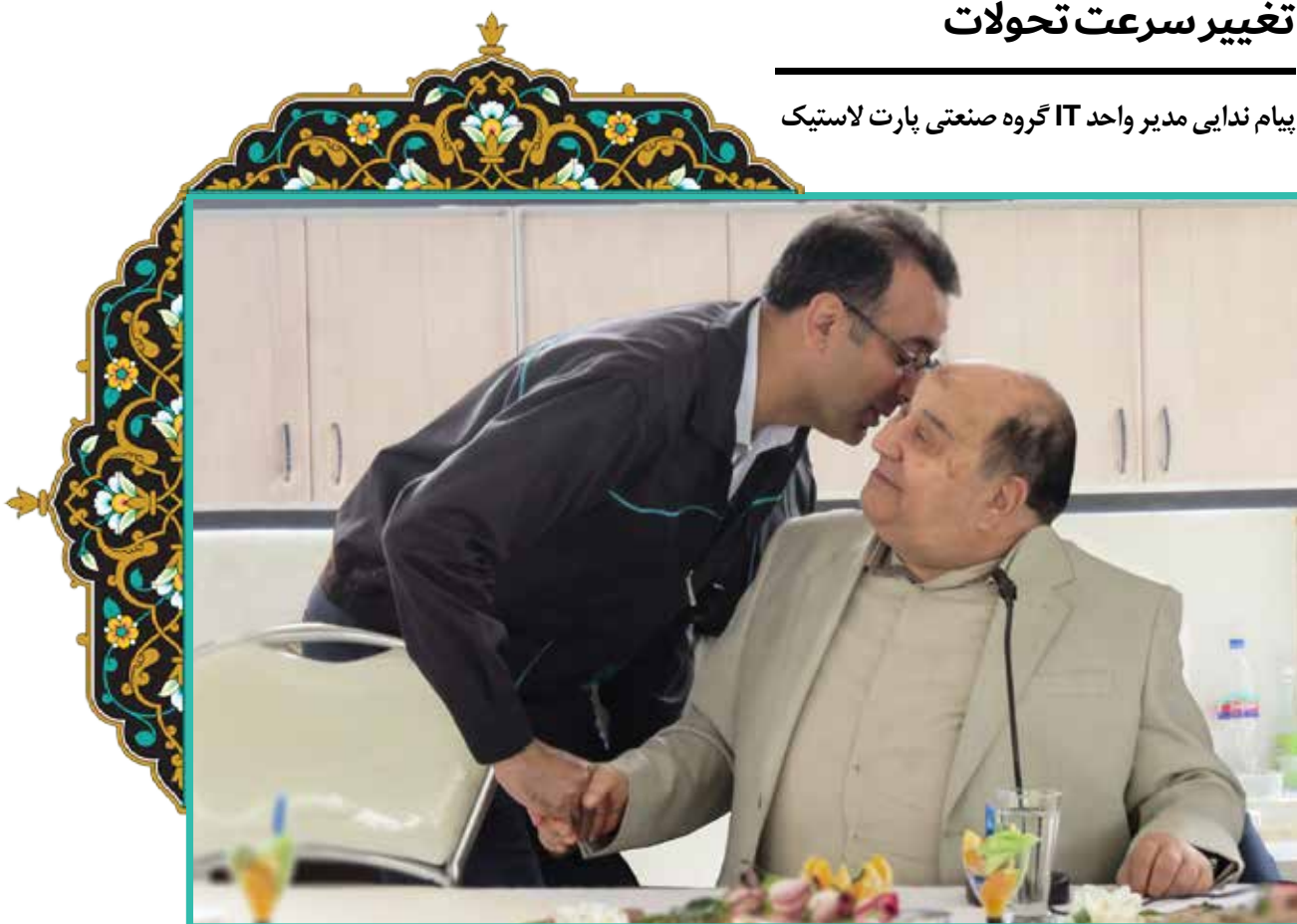
پیام گنجی مدیر کارخانه شرکت پویاگستر خراسان



مهندس سهیل به مرکز تحقیقات ایران خودرو رفتیم. در آن جلسه پیشنهاد ساخت و تولید نوارهای آب بندی (Body Sealing System, BSS) خودروی سمند که در آن زمان در شروع مرحله طراحی بود به ایشان داده شد و علی رغم این که در آن موقع ما دانش و تجربه ای در این زمینه نداشتیم با اعتماد به نفس گفتند ما این قطعات را برای شما تولید می کنیم. شش ماه بعد، من برای گذراندن دوره طراحی و تولید BSS به انگلستان فرستاده شدم. ما پله های ترقی را یکی یکی طی کرده و بزرگترین تولید کننده این قطعات در کشور شدیم. هر وقت با آقای یزدان بخش ملاقات داشتیم معمولاً یکی از سوالاتی که از من می پرسیدند این بود که چه کار جدیدی انجام داده اید. هنگامی که مورد کارها و پروژه ها توضیح می دادم با علاقه و دقت خاصی به حرف های من گوش می دادند. هیچ وقت خوب و قابل قبول بودن راضی شان نمی کرد و همیشه بعد از توضیحات من به نکاتی اشاره می کردند که خیلی برای من جالب بود و می خواستند که دنبال بهترین روش انجام هر کار باشیم. این عادت من شده بود که همیشه قبل از دیدن ایشان باید خودم را برای توضیح یک کار جدید آماده می کردم. با اینکه این اواخر که بیمار بودند و به سختی به شرکت می آمدند و حتی در آخرین دیدارمان باز هم این سوال تکرار می شد. بدون شک آقای یزدان بخش از تأثیر گذارترین افراد در زندگی من بودند و درس های زیادی از ایشان آموختم، از خداوند بسیار سپاسگزارم که توفیق آشنایی و همکاری با ایشان را داشتم.

آقای یزدان بخش که در مناسبت های مختلف انجام می شد قرار گرفتیم. صحبت هایی سرشار از عشق و حس وطن دوستی که کنار طبع ادبی ایشان، برای من واقعاً مسحور کننده بود. شرکت در آن زمان خیلی بزرگ نبود، ولی دیدگاه ویژه آقای یزدان بخش نسبت به منابع انسانی بعنوان با ارزش ترین سرمایه شرکت و تصویری که از آینده برای ما مجسم می کردند فوق العاده بود. و من تصمیم گرفتم آینده شغلی خودم را در شرکت پارت لاستیک رقم بزنم. بعد از مدت کوتاهی همراه آقای یزدان بخش و

بعد از اتمام دانشگاه و خدمت سربازی با کلی انرژی و انگیزه شروع کردم دنبال کار گشتن. در اون سالها بازار کار خیلی خوب بود و من هر شرکتی که برای مصاحبه می رفتم قبول می شدم و خیلی سریع شروع به کار می کردم، اما هر بار بعد از مدت کوتاهی متوجه می شدم که در آن شرکت ها امکان پیشرفت ندارم و به آینده دلخواه خود نمی رسم. چندین شرکت مختلف را امتحان کردم تا این که بالاخره سال ۷۶ به پارت لاستیک آمدم. از همان ابتدا خیلی تحت تأثیر سخنرانی ها و صحبت های



مجالى شد تا پس از ۲۰ سال زندگى كارى در گروه صنعتى پارت لاستىك، نگاهى به اين سال ها داشته و خاطرات خود را مرور كنم و دنبال يادگارهايى از ايرج يزدان بخش، مدير عالى گروه صنعتى پارت لاستىك و يا به عبارتى بابا ايرج مهربان، در آن بگردم. عجب كار سختى، مگر مى شود خاطره اى از ايشان را مرور كرد و با آن اشك نريخت؟ مگر مى شود نگاه مهربان وى را از ياد برد؟ مگر مى شود افسوس نخورد كه چرا در محضر ايشان كم بودم؟ چرا كمتر آموختم و چرا ايشان را گاهى از خود نااميد كردم و چرا و صد افسوس. وقتى آن روزها را مرور مى كنم به ياد ندارم لحظه اى را كه بدون استرس با ايشان روبرو شده باشم از روز اول كه هنوز اندكى مى شناختمشان تا آخرين ديدارهايى كارى. البته دليل آن هم مشخص بود،

چرا كه ايشان از هيچ فرصتى براى آموزش نمى گذشت و هيچ كمى و كاستى از نگاه تيزبينشان، مخفى نمى ماند و آنقدر نسبت به فرزندانشان معنوى خود در شركت حساسيت داشتند و بواسطه معرفت عميقشان به ريشه مشكلات و نقصان ها، نمى خواستند و نمى توانستند آن را نديده گرفته و يا به مجالى ديگر موكل كنند. در سال هاى آغازين فعاليت خود در شركت پارت لاستىك بودم و هنوز البته بسيار كم تجربه. جلسه اى در دفتر ايشان تنظيم شده بود و در آن مديران همه حضور داشتند. صحبت از همكارى با شركت هاى خارجى و تبادل گسترده تر دانش فنى بود. نوبت به من رسيد و من با توجه به رشته كار خود (فناورى اطلاعات) جمله اى را كه به تازگى از يكي از اساتيد اين حوزه شنيده

بودم را نقل كردم كه بسيار مورد توجه ايشان قرار گرفت. عبارتى در خصوص تغيير سرعت تحولات و کوتاه شدن زمان رشد دانش بشرى در مقايسه با گذشته. ايشان بارها در صحبت هاى خود به آن اشاره كردند و الان كه مرور مى كنم حتى به جرأت مى توانم بگويم كه آن روبه را در گروه نهادينه كردند بطوريكه دانش اين ظرفيت صنعتى و علمى هر روز در مقايسه با گذشته، در سطح بالاترى قرار گرفته و صد البته كه تحقق عينى اين رشد و بالندگى در گوشه گوشه اين صنعت به يادگار مانده، كاملاً به چشم مى خورد و با تمام وجود حس مى شود. مسيرى كه جز به بزرگى و توانمندى ختم نمى شود و قطعاً نه از ايشان و نه شاگردان آن بزرگوار و انديشمند، انتظارى غير از اين نخواهد بود. دوستت دارم بابا ايرج خداوند نگهدارت باشد.

بدون واهمه کارها را پیش ببر

حمیده ابارشی همکار بازنشسته گروه صنعتی پارت لاستیک

خاطره ای که من می خواهم بازگو کنم به سال های ۷۵-۷۴ بر می گردد. در آن زمان، من در واحد کامپاندینگ مشغول بکار بودم. تولیدات شرکت بیشتر قطعات متفرقه صنعتی و چند عدد از قطعات خودرو بیکان بود و من پروژه طراحی کامپاند برای ۱۴ قطعه از خودرو پژو ۴۰۵ را در برنامه کاری ام داشتم. یکی از این قطعات، شیلنگ گلوبی باک بنزین بود که استاندارد بسیار سطح بالا و سختگیرانه ای داشت و به همین دلیل باید با پلیمر پلی یورتان تولید می شد.

آن روز هم مثل حالا پلی یورتان جزء پلیمرهای گران قیمت بود و می بایست آزمایشات انجام شده خیلی با احتیاط و با بررسی کامل انجام می شد. در یکی از روزها در حین کار در اول صبح در واحد کامپاندینگ به آقای یزدان بخش برخوردم و طبق معمول من را با عبارت دخترم صدا زدند و جویای کار از من شدند و بعد از توضیحاتی که برایشان دادم، فرمودند: اصلاً نگران قیمت پلیمر نباش و هرچقدر برای آزمایشات نیاز هست در اختیار قرار می دهیم و بدون واهمه کارها را پیش ببر

تا به نتیجه مطلوب برسی. با وجودیکه آن روز این پلیمر برای من ناشناخته بود و نیاز به مطالعه و تحقیق و انجام آزمایشی های فراوان داشت، بالاخره با مطالعه و تلاش شبانه روزی و سعی و خطای نسبتاً زیاد و البته با پشتوانه و جسارتی که برخوردهای این چینی آقای یزدان بخش به من می داد، توانستم خیلی زود به نتایج مورد نظر برسم. حالا که به گذشته می نگرم شاید بیشتر از آن موقع به ارزش دیدگاه ایشان و توجه آن بزرگ مرد به تحقیقات و مسائل مدیریتی پی می برم. روحشان شاد.

رهبری متعهد و دلسوز

تکتم ابراهیمی مدیر تضمین کیفیت شرکت رینگ سازی

از اسفند ۸۳ پاره وقت و از فروردین ۸۴ تمام وقت در گروه پارت لاستیک نه فقط کار، بلکه زندگی آموختم. سال های پر از خاطرات بیادماندی در کنار یکی از تکرار نشدنی ترین مردان و رهبران صنعت ایران زمین. اگر بخوایم ایشان را در قالب یک جمله توصیف کنم، خواهم گفت: آقای یزدان بخش بنیانگذار خانواده بزرگ پارت لاستیک عاشق میهن، کارش، وقتش و به معنای واقعی پرسنلش بود. رهبری مقتدر و در عین حال متعهد و دلسوز که به هر آنچه می گفت پایبند بود و عمل می کرد و من بسیار خوشبخت بودم که در اوج سالهای جوانی، فرصت بهره مندی از رهبری و حمایت و رهنمودهای ایشان را داشتم. روزگاری وصف ناشدنی با فراز و نشیب بسیار که هرگز تکرار نخواهد شد و همواره از آن با احترام و افتخار یاد خواهم نمود. جایشان بسیار خالی و یادشان همواره در قلب ماست.



علیرضا سپاهی لایین عضو سابق هیأت مدیره خانه مطبوعات استان خراسان



که جهان ما، جهان شگفتی هاست و این جهان شگفت، در آستین بلندش، چنان معجزه‌ها و معناها دارد که قادر است انسان را به رغم تمام دشواری‌های راه، به ادامه‌ی زندگی دلگرم و قانع کند. همچنان، به جایی در آسمان بهار خیره مانده‌ام. او، رفته است و روی جاده‌های آسمان، ردی از لبخندش باقی است. مرد مهربان مردستان، در آنطرف ابرها، شانه‌به شانه‌ی خورشید، راه می‌رود و گاهی به مدد انگشت‌های اشاره و شست، یقه‌ی پیراهن ابر را می‌گیرد و روی چشم‌های من می‌تکاند....

در بهاری چنین تلخ
در هیاهوی این باد مسموم
در حضور غم‌انگیز گل‌های سوری
با چنین رقص گریان و لبخند مغموم
با کدامین دل آیا
می‌توانم به خورشید و گلها بگویم
من تو را دوست دارم
با کدامین دل خوش
می‌توانم بگویم که دلتنگ یارم
خاصه وقتی که تو رفته باشی
خاصه وقتی که دیگر کنارم نباشی...
آه.... ای ماه عالی!
نیمه‌شب، روی این بام‌های سفالی
جای تو مانده خالی...

لابلای ابرها، سرانگشت خورشید بیرون مانده است. در امتداد انگشت خورشید، می‌رسم به یک صبح زیبای بهاری در ۱۰ سال پیشتر... در یکی از فرعی‌های بولوار سجاد مشهد، در خانه‌ی مهندس ایرج یزدان بخش، اعضای هیأت مدیره‌ی خانه‌ی مطبوعات خراسان رضوی جمع شده‌اند تا پیرامون حال و حیات این تشکل صنفی گفت و گو کنند. آن مرد تپیل دلنشین، که آن وسط نشسته و باحوصله و لبخندی شفاف نگاهش را روی چهره‌های ملتهب تک تک حاضرین می‌چرخاند، «بابا ایرج» است. او خاموش است، ولی دیری نخواهد گذشت که با اشاره‌ی ابروی مهر، با اندک سخنی و اکثر اثری، موجهای پریشان دریا را امر به آرامش کند و امید و اشتیاق را به کشتی توفان‌زده‌ی روزنامه‌نگاران برگرداند. و بر می‌گرداند. خوب یا بد، من اینطور فکر می‌کنم که هیچ اتفاق زندگی ما بی‌حکمت نیست. آشنایی ما مطبوعاتی‌ها، با مرد بزرگی مثل مهندس یزدان بخش، از جمله همین اتفاقات است که اگر چه، در بدو امر کمی غریب می‌نمود و نمی‌شد به‌سادگی بین یک صنعتگر جدی و پرمشغله با روزنامه‌نگارانی که حداکثر گذارشان به صنعت چاپ می‌افتد، نسبت و الفتی قایل شد، اما بعدها ملاحظه‌ی لطافت آن روح رها و دل‌دریایی‌اش، به ما و من آموخت که در این اتفاق، چیز تازه و ناب‌ی نهفته است. آن چیز، نامش دیدار با کوهی از جنس ابریشم بود. چیزی که فهمش آسان نیست، ولی آدم‌های بزرگ، کارشان بازتعریف و تفهیم همین دشواری‌ها و تناقض نماهاست. آن چیز، قبول این حقیقت بود

برای «او»، طبیعی است که هرکاری دلش بخواهد، با «ما» بکند و ما هم جز پذیرش اراده‌ی او، راهی نداشته باشیم. منظور من از او، «مرگ» است؛ کارش این است که بیاید و بردارد و ببرد. کسی حیرت نمی‌کند. کسی به جایی شکایت نمی‌برد. مگر آنها که به جایی شکایت برده‌اند، به جایی رسیده‌اند؟ با این حال، گاهی برای انسان پذیرش او دشوار است. همانگاهی که مرگ، چنگ می‌زند و انبرک انگشت اشاره و شستش، به نامردی و تلخی، می‌گیرد به گونه‌ی انسان و رد قرمزش درست می‌افتد روی بهترین جای صورتِ بهترین آدم‌ها و اشک همه حتی سنگ‌ها را در می‌آورد؛ و زخمی می‌کند هم آنها را که تصور می‌کنیم، با لبخند عمیقشان آخرین سنگر را از مرگ گرفته‌اند. آدم‌هایی که با روی گشاده آمده‌اند و چنان زیسته‌اند که هیچگاه به مرگ اعتنای واقعی نکرده‌اند. حتی وقتی مرگ از نزدیکترین نقطه به آنان گذشته و از روی جان عزیزترین شادی‌هاشان رد شده‌است. و مرگ هم، غالباً قبول کرده است که بیش از همین خط سرخ افتاده پای چشمان عاشق، کاری از دستش برنمی‌آید. اما، ناباورانه چنگ می‌زند و در میان حیرت ما، زیبارویان و سمن‌بویان باغ جهان را، برمی‌دارد و می‌برد. پذیرش اینکه مهندس ایرج یزدان بخش مرده باشد، برایم دشوار است. کافی است به جایی در آسمان خیره شوم و دنیا را به نیروی خیال، برگردانم به عقب، هر جا که دلم بخواهد. و بعد ببینم که او، مرگ را کناری گذاشته تا به شوخی مضحکش بخندد، قدر راست کند و برای فردای زندگی، طرح زیباتری بریزد. نگاه می‌کنم به آسمان ابری بهار. از

آن روزهای خوب مژگان ربانی رئیس دفتر زنده یاد ایرج یزدان بخش سال های ۱۳۸۹-۱۳۷۹



همگان هنوز از مادر نزاده اند» درست است که همه ما همه چیز را نمی دانیم وی وقتی بلد باشیم یاد بگیریم، موفق و اثر گذار خواهیم بود. ۵- آموختم منتظر پاداش از طرف جامعه و مردم نباشم. و این بود که بدون چشم داشت از دیگران، سعی کردم کارم را درست انجام دهم. همیشه می گفتند: « این مقام و رتبه و جایگاه نیست که تو را محترم می کند بلکه این تو هستی که به کارت با انجام شایسته آن ارزش می دهی. و گواه این مطلب این بود که در نامه هایشان همیشه نام شخص را ابتدا و سمتش را پس از آن می نوشتند. ۶- آموختم دقیق باشم و از وقایع پیرامونم سرسری نگذرم و اگر جا برای تحلیل و گفتمان دارد سعی کنم با آگاهتر از خودم در میان بگذارم و مشورت کنم.

یک روز از خط تولید عبور می کردند و متوجه پیچ ریزی شده بودند که در مسیر افتاده بود پیچ را برداشته و با خود به دفتر آوردند و به ما گفتند اگر سر راهتان حتی پیچ کوچکی افتاده بود بی تفاوت نگذرید و بدانید حتماً جایی کاربرد داشته است و ممکن است نادیده گرفتنش لطمه به آن بخش بزند. ۷- آموختم روزم را با شادی و تفکرات مثبت آغاز کنم. و سعی کردم این نگرش حتی در سخت ترین روزها در یادم بماند. مثبت اندیشی که شاید این روزها به برکت فضای مجازی زبان به زبان می چرخد، تفکری بود که جناب یزدانبخش به شدت بر آن تأکید داشتند و همیشه می گفتند: « هر وقت احساس کردی ذهنت به سمت افکار بد و ناراحت کننده می رود، فی الفور مسیرش را عوض کن و به سمت خوبی و جریانات مثبت سوقش بده، سپس خواهی دید در عرض چند دقیقه لبخند

۳- آموختم در زندگی ما باید برای انسان های با درایت و با سواد و ارزشمند همیشه جا و وقت وجود داشته باشد. پس سعی کردم کشفشان کنم و از ایشان بیاموزم. روزی نیرویی فرهیخته و باسواد ولی با تخصصی غیر مرتبط با صنعت لاستیک برای مصاحبه به پارت لاستیک آمده بود. زمانی که جناب یزدان بخش فرم استخدامی شخص مذکور را ملاحظه نمودند، دستور جذب ایشان را دادند و به ما گفتند: « یادتان باشد پارت لاستیک همیشه برای نیروهای دانا، با سواد و کاربلد، ولو غیر مرتبط جا دارد» ۴- آموختم با آدمهایی رفاقت کنم که بلدند یاد بگیرند. و از آن پس سعی کردم انتخاب هایم بر اساس همین فرمول باشد. در تأیید این جمله، همیشه جمله ای از بزرگمهر حکیم می گفتند: «همه چیز را همگان دانند و

به یمن ده سال توفیق خدمت در دفتر مدیر محترم عالی گروه صنعتی پارت لاستیک « جناب ایرج یزدان بخش» ده نکته از مهم ترین آموخته هایم را بازگو می کنم: ۱- آموختم صبر و تداوم در نیل به هدف، اساس هر زندگی است و صبر سرلوحه کارم شد. صبوری همراه با پشتکار و تلاش تا اخذ نتیجه مطلوب از توصیه های همیشگی جناب یزدان بخش بود و تک بیتی را از حضرت حافظ می خواندند: « گویند سنگ لعل شود اندر مقام صبر آری شود ولیکن به خون جگر شود» ۲- آموختم تجربه گران است و سعی کردم از تجربه های خودم و بزرگترها درس بگیرم. همیشه می گفتند: «تجربه معلّم سختگیر و ارزشمندی است. با این تفاوت که معلّم از عمرش مایه می گذارد و به تو می آموزد ولی تجربه عمرت را می گیرد و یادت می دهد.»

از اشعار مورد علاقه بابا ایرج

شعر وطن سراینده دکتر شایگان

شبی ایرج به دامانم نشست
 دو چشم از فرط خوابش نیم بسته
 مرا گفت آن نکو گفتار فرزند
 پدر جان از تو دارم پرسشی چند
 بگو امشب برایم این وطن چیست
 که اندر خانه غیر از آن سخن نیست
 گهی مادر بود صحبت از آتش
 گهی خواهر بیارد بر زبانش
 اثر کرد آنچنان این حرف در گوش
 که سخته‌های دوران شد فراموش
 بمانند گل از شادی شکفتم
 لبش بوسیدم و با مهر گفتم
 تو چون طفلی و ذهنت بی خبر هست
 وطن بهر تو چیزی مختصر هست
 وطن من هستم و فرزانه مادر
 وطن مهر برادر هست و خواهر
 وطن این شهر و این باغ است و خانه
 که گه گیری تو اندر آن بهانه
 وطن حق دویدن است و جستن
 به شاخ بید بند تاب بستن
 نشستن خفتن افسانه شنیدن
 مه و مهر جهان افروز دیدن
 به دامان پدر اینسان غنودن
 زمعنای وطن پرسش نمودن
 ولی فردا که فکرت باز تر شد
 از اوضاع زمانه با خبر شد
 به مکتب رفتی و استاد دیدی
 بیانات معلم را شنیدی
 تو را آموزگاران خردمند
 بیاموزند صد ها پند و حکمت
 بگویندت مرارت‌های اجداد
 چگونه کرد این کاشانه آباد
 اگر بینی کنار جویباری
 گلی زیبا فراز شاخساری
 نشانی از دل خونین آنهاست
 که چون خون سیاوش پای برجاست
 چنین شد خون بهای آن دلیران
 به يك جا جمع و نامش گشت ایران

روی لب‌ت می‌نشیند و به آرامش میرسی.»
 می‌گفتند: «غم به گرداب می‌ماند
 و اگر به سمتش بروی تا غرقت
 نکنند رهایت نمی‌کند. پس سعی
 کن از این غرقاب دوری کنی.»
 ۸- آموختم همواره با دل و جان و با تمام
 قوا در پی هدفم باشم و از پای ننشینم.
 گرچه سخت ولی سعی کردم چنین باشم.
 همواره می‌گفتند: «وقتی تصمیمی
 گرفتی با پشتکار و تلاش در پی یافتن و
 رسیدن باش، تنها در این صورت است
 که حتی اگر موفق نشدی، غمگین
 و پشیمان نخواهی بود. آنجاست که
 می‌توانی با تمام قوا فریاد کنی که: "من
 آنچه در توان داشتم را انجام داده‌ام."»
 ۹- آموختم که بخشش بزرگترین
 پاداشی است که به خودت
 می‌دهی و عذر خواهی کردن نه تنها
 کوچکت نمی‌کند که بزرگ می‌شوی.
 بارها و بارها سر اشتباهاتم سخت
 باز خواست شده بودم و به شدت دل‌آزرده
 ولی دیری نمی‌گذشت که متواضعانه
 عذر خواهی می‌کردند و خطایت را با
 قول تصحیح و عدم تکرار می‌بخشیدند.
 ۱۰- آموختم که متفاوت باشم. حتی اگر
 همه مردم یک راه را انتخاب کرده‌اند
 و من قرار باشد خلافشان حرکت کنم.
 می‌گفتند: «از متفاوت بودن نترس.
 حرکت کن و بدان که حتی ممکن است
 سنگ بخوری و انگشت نما شوی ولی
 اگر به هدف اعتقاد داشته باشی موفق
 خواهی شد.» و ماجرای ماشین دودی را
 تعریف می‌کردند که وقتی جایی ثابت بود
 کسی سنگش نمی‌زد ولی به محض حرکت
 مردم به طرفش سنگ می‌انداختند.
 و در این راستا شعری از حافظ را می‌خواندند:
 "از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم"
 و از همه مهم‌تر به من آموختند: که پرواز
 را به خاطر بسپارم.

عشق را در زندگی کاری تزریق می‌کرد

هر رویارویی و مصاحبتی با آقای یزدان بخش خاطره‌ای را برای من رقم می‌زد. تأثیر کلام و افکارش که به واسطه‌ی دانش بالایی او و کاربزمای شخصیتی‌اش بود دلیلی بود تا که توجه‌ات را معطوف حضور و کلامش کنی و شیوایی حرف‌هایش جاذبه‌ای خوشایند بود. افتخار حضور در کارخانجات این مرد بزرگ را از سال ۱۳۸۳ داشتم. او محیط بزرگ صنعتی را تبدیل به خانه‌ای بسیار بزرگتر کرده بود با فرزندان بسیار که به عنوان سرمایه‌های انسانی آن‌ها را زیر حمایت پدرانه‌اش گرفته بود و تلاش و مجاهدتی دلسوزانه را برای حصول به اهداف دوراندیشانه‌اش می‌کرد. اگر عصبانی می‌شد و خشم می‌گرفت جنسی از نوع نگرانی پدری مهربان و دلسوز داشت که برای فرزندان‌ش بهترین‌ها را می‌خواست و آگاه بودی آنچه را می‌بیند غوطه‌ور در خیر و صلاح آنهاست. او محیط کارخانجات صنعتی‌اش را به مثابه‌ی دانشگاهی کرده بود که هدف اصلی‌اش تربیت انسان‌های وارسته بود تا با مودت و دوستی و روحیه‌ای سرشار از عشق به خدمت سختی‌ها را هموار کنند. او افق‌های پر از خطر را می‌دید و تمام انرژی‌اش را فدای سرمایه‌های انسانی‌اش می‌کرد تا دچار رخوت و آسیب نشوند و اگر هم مهربانی می‌کرد و لبخند دلنشین را بر چهره‌اش نقش می‌انداخت، عاطفه‌ای لبریز از عشق بود. خاطره‌ی با او بودن، در کنارش بودن، همراهش بودن برای کسانی که با او همراه و همکار بودند مایه‌ی غرور و ارزشمندی بود. نگاه من با حضور در کارخانجات صنعتی او نسبت به مردان صنعت و کار سختی که با ماشین‌آلات و دشواری همراه است به

نگاهی متفاوت بدل شد. چیزی که در این مرد دیدم برایم جالب و شگفت‌انگیز جلوه کرد. مدیر عالی‌یکی از بزرگترین مجموعه‌های صنعتی کشور در اتاق کاری خودش کتابخانه‌ی بزرگی داشت. کتابخانه‌ای به وسعت تاریخ و ادبیات و شعر. کسی که علاوه بر موفق بودن در صنعت، به ادبیات و شعر هم توجهی ویژه داشت. کلامش آهنگین بود و واژه‌های غنی از اصالت و وطنش بود. مجتبی کاشانی را از یزدان بخش بزرگ شناختم. کسی که او را بسیار دوست می‌داشت و شعرهایش را زمزمه می‌کرد. قیصر امین‌پور می‌خواند. پس این مرد بزرگ که چنین شیواسخن می‌گوید، احساس و ذهنش پیچیده در شعر و ادبیات است. در اتاقش کتابخانه‌ی بزرگی دارد و ملزم کرده برای سرمایه‌های انسانی که فرزندان‌ش هستند، در کارخانه جاتش هم کتابخانه تأسیس کنند. مرد با فرهنگی بود که پایه‌ی رشد فرزندان‌ش را در ابتدا نگاه و باور فرهنگی می‌دانست. او برای روح و احساس آدم‌ها ارزش قائل بود. مجموعه‌ای از نوشته‌های بزرگان را جمع‌آوری کرده بودم. سال‌های ۸۵ یا ۸۶ بود. صحافی کردم، وقتی گرفتم و پیش ایشان رفتم تا آن مجلد را به رسم یادگاری تقدیم کنم. با خوشروئی پذیرا شد. و آن مجلد تا امروز در کتابخانه‌ی اتاقش هست. بعدها به عناوین مختلف برای احوالپرسی و ارائه‌ی کتاب‌هایی که نویسنده‌اش خودم بودم من را پذیرا شد. احساس می‌کردم با پدر خودم حرف می‌زنم. همان مهربانی پدرانه و شرم من از فاصله‌ای که بین پدر و فرزند است وجود داشت و وقتی بیرون می‌آمدم حالم متفاوت بود. چیزی آموخته بودم و آنچه داشتم را با او به کلام

می‌گذاشتم که روحم را جلا می‌داد. جلسات مودت‌یکی دیگر از کارهای بزرگش بود. همدلی، رفاقت، همراهی و از همه مهم‌تر کلمه‌ای که به آن ایمان داشت و واقف بود: عشق را در زندگی کاری تزریق می‌کرد. عشق به فرزندان‌ش، عشق به کشورش و به طور کلی جاری کردن عشق در هر کاری که می‌خواست انجام دهد. هنوز خنده‌هایش را در شبی که در فرودگاه مشهد برای مشایعت برادرم رفته بودم و ایرج عزیز را دیدم فراموش نمی‌کنم. با همان لبخند دلنشین‌اش، ایرج پدر معنوی گروه کارخانجات پارتلاستیک خطاب به پدرم گفت بابت این پسر به شما تبریک می‌گویم. قلم توانایی دارد و نیروی بااستعدادی ست ما فرصت همکاری با مهندس حیدرپور را داریم. این کلام برای من توشه‌ای عظیم بود و به خودم بالیدم و هنوز هم هرگاه یادش می‌افتم به خودم می‌بالم که مردی بزرگ من را چگونه می‌نگریست و به من عنایت داشت. هنوز هم وقتی به پستی که در اینستاگرام برایش نوشتم نگاه می‌اندام، لبخندهای شیرین‌اش جلوی چشمانم نقش می‌بندد و به یاد مرد بزرگی می‌افتم که علاوه بر مدیر و رهبری موفق و ارزشمند، ادیب و انسان دلسوزی بود که عشق به آدمیان تمام وجودش را فراگرفته بود. او باور به زندگی داشت. او عشق به فرزندان‌ش داشت. یاد کلام یکی از کارگردان‌ها در خصوص فوت عباس کیارستمی افتادم که می‌گفت مرگ به کیارستمی نمی‌آمد. آری مرگ به ایرج یزدان بخش نمی‌آمد پس که در وجودش زندگی موج می‌زد. خاطرات جاوید مرد بزرگ، ایرج یزدان بخش همیشه در یاد من هستی.

اهداء لوح کارآفرین نمونه به پدر معنوی گروه صنعتی پارت لاستیک

آتنا طوسیان مدیر اداری و سرمایه‌های انسانی شرکت پویاگستر



پنجمین همایش بین‌المللی صنعت خودرو با محوریت زنجیره تأمین رقابت پذیر مواد اولیه، قطعه‌سازی و لجستیک با حضور کارشناسان، متخصصین و مدیران صنعت قطعه و خودروسازی در تاریخ ۲۴ و ۲۵ بهمن ماه ۱۳۹۶ در مرکز همایش‌های بین‌المللی برج میلاد برگزار گردید. در پایان برگزاری پتل‌های تخصصی که در روز دوم این همایش با حضور رئیس هیأت عامل سازمان گسترش و نوسازی ایران، وزیر سابق صنعت معدن و تجارت، رئیس انجمن خودروسازان و اعضای هیأت مدیره قطعه‌سازان برگزار شد، از ۷ نفر از پیشکسوتان حوزه صنعت خودرو و قطعه‌سازی با اهدای لوح تقدیر و هدیه تجلیل شد. یکی از این پیشکسوتان ایرج یزدان بخش مدیرعالی گروه صنعتی پارت لاستیک بود. زمانی که لوح ویژه جناب آقای یزدان بخش اهداء می‌شد به وضوح برق شور و شادی در چشمان این بزرگ مرد دیده می‌شد. ایشان بارها گفته بودند علی‌رغم آن که خیلی‌ها می‌گویند جامعه قدردان خدمتگذاری و خدمت‌رسانی‌ها نیست جامعه خیلی خوب می‌داند چگونه و چه وقت از فرزندان وارسته‌اش تقدیر کند و حالا زمانی بود که جامعه از خدمت‌صادقانه‌مردی تشکر کند که در طول دوران خدمتش نه وقت می‌شناسد نه سختی. ایشان در جمع حاضر ضمن ایراد سخنرانی این شعر را قرائت نمودند.

خواهم ای دوست‌دمی با تو سخن ساز کنم
همچو تار از ته دل زمزمه آغاز کنم
دوش در گوش دلم مام وطن رازی گفت
خواهم ای دوست‌تورا آگه از این راز کنم
باش سرباز، که من، فخر به سرباز کنم

یک دنیا خاطره

احمد سیفی همکار بازنشسته گروه صنعتی پارت لاستیک



هرچند انتخاب یک خاطره از خاطرات ۲۷ سال افتخار شاگردی بزرگمرد صنعت کشور زنده یاد جناب آقای یزدان بخش فقید کار آسانی نیست خاصه اگر مثل این حقیر که در دهه اول خدمتم که هنوز شرکت بصورت فعلی توسعه نداشت و باتوجه به اینکه مسئول واحد بودم سعادتی بود که مرتباً بصورت مستقیم از وجود آن شخصیت بی بدیل و جناب دکتر یزدان بخش و جناب مهندس حسین یزدان بخش کسب فیض می کردم. اما حسب الامر مسئول محترم نشریه در این فرصت خاطره ای از حضور ایشان در بازی فینال فوتسال تیم ستاره دانیالی در جام رسانه ها که افتخار داشتیم در آن زمان مربی تیم بودم رو تعریف می کنم. ما قبل از فینال توانسته بودیم تیم های معتبری از مشهد رو شکست بدیم و فقط با یک باخت با اقتدار به مرحله فینال

رسیده بودیم. به همین جهت توقعات از ما بالا رفته بودو زنده یاد جناب آقای یزدان بخش مرتباً نتایج رودنبال می کردند. روز فینال دقایقی قبل از شروع بازی جناب یزدان بخش به همراه جناب آقای مهندس سهیل یزدان بخش وارد جایگاه مقامات سالن ورزشگاه شدند. بنا به اهمیتی که به این واقعه ورزشی می دادند گویا در مراجعت از فرانسسه مستقیماً از فرودگاه به ورزشگاه تشریف آورده بودند. به هرتقدیر بازی شروع شد و نیمه اول رو با یک گل خورده به رختکن رفتیم. در بین دو نیمه داشتم نکاتی رو که حین بازی نیمه اول یادداشت کرده بودم رو به بازیکنان می گفتم و دورهم راه های نفوذ به قلب دفاع تیم حریف برای گلزنی وسایر جوانب امر رو با هم با اشتراک می گذاشتیم و مشغول صحبت های انگیزشی بودم که جناب یزدان بخش با چهره ای نگران با همراهی

جناب مهندس سهیل وارد جلسه تیم شدند و رو به بنده کردند و فرمودند پسرم من بازی های قبلی شما رو دنبال می کردم امروز مثل همیشه نیستید مشکل چیه؟ آگه بخاطر حضور من بچه ها استرس دارند برم تا بتوانید بازی خودتونو انجام بدید... خودمو بخدا سپردم و بدترین اتفاق ممکن رو تجسم کردم و بخودم آرامش دادم با خودم گفتم من که دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم تیم نیمه اول یک هیچ عقب هست و فوتبال هم که غیرقابل پیش بینی. پنجاه درصد همین جا عزل می شم و مورد غضب قرار می گیرم ولی خدا رو چه دیدی، پنجاه درصد هم اون روی سکه و قهرمانی تیم رو هم تجسم کردم. عرض کردم حضور حضرتعالی بسیار مغتنم هست این بازی به دلیل اینکه بازی فینال هست هر دو تیم با احتیاط بازی

دقایقی بعد که برای من به سختی می‌گذشت بالاخره سوت پایان بازی به صدا در آمد و آن لحظه یکی از فراموش ناشدنی‌ترین لحظه‌های عمرم هست. ما قهرمان آن دوره از مسابقات شده بودیم و ستاره دانایی در آسمان قهرمانی درخشید بلافاصله جناب آقای یزدان بخش شخصاً فرمودند تمام اعضای تیم و همراهان را بردار ببر شاندیز جشن قهرمانی و ناهار. جایتان سبز یادم هست بلافاصله بعد از بازی از شبکه پنج سیما مصاحبه ای با جناب آقای یزدان بخش انجام شد و بعد مصاحبه ای هم با بنده و مربی تیم حریف بالاخره خدایاری کرد و تلاش تیمی حاصلش دریافت حکم قهرمانی از مقامات هیأت فوتبال استان و دریافت جوایز و شیرینی این پیروزی زمانی دوچندان شد که کاپ اخلاق هم به بازیکن تیم ما رسید. یاد و خاطر آن بزرگ‌مرد همواره مانا و جاودان.

می‌شد که تعویض نمی‌کردم جناب یزدان بخش فرمودند: پسر من این آقا داره توی زمین فقط راه میره عرض کردم چشم الان تعویضشون می‌کنم. تعویض ایشون همان و بدست آمدن گل اول همان شادی گل و هیاهوی تشویق تماشاچیان شور شعفی غیرقابل وصف بوجود آورد بله یک کامبک فوق العاده داشتیم گل زیبایی در جریان بازی زده شد و وقتی خوشحالی رو در چهره شون دیدم جرأت کردم و عرض کردم کاش حضرتعالی نیمه اول هم روی نیمکت بودید زودتر به گل می‌رسیدیم هواداران به وجد آمدند با بوق‌ها و کف‌زدن‌های ممتد و هورا کشیدن مدام تشویقمان می‌کردند تا اینکه درحمله دیگری به دروازه حریف دوباره توپ به تور دروازه تیم مقابل بوسه زد گل دوم و تمام‌کننده به ثمر نشسته آنهم حاصل یک شوت از راه دور که جناب مهندس سهیل توصیه کرده بودند.

می‌کردن و مثل بازی‌های قبل نمیتونن راحت بازی کنن حال با این گلی که دریافت کردیم دیگه یخ بازی شکست. از طرفی این اولین رویارویی ما با این تیم هست و شناختی نداشتیم ولی الان نیمه اول آنالیزشون کردم نیمه دوم مربیانست برنامه داریم و تاکتیک‌ها رو مرور کردیم و به امید حق در زمین پیاده خواهیم کرد قطعاً تیم به بازی برخواهد گشت و... اینجا بود که داور ما رو به زمین فراخواند و جناب یزدان بخش به جایگاه برنگشتند بلکه تشریف آوردند و در نیمکت تیم نشستند و با شروع بازی شروع کردند مانند یک مربی به ذکر نکات جالب فنی جناب مهندس سهیل هم نکته ای رو فرمودند که این دروازه بان تمام شوت‌های نزدیک شما رو گرفته شوت‌های راه دور رو هم امتحان کنید. یکی از بازیکنان فیزیکی بدنش طوری بود که باید مدتی می‌دوید تا به فرم خودش برسد و دیر گرم



یزدان بخش چگونه یزدان بخش شد؟

امیر شهلا مدیراداری شرکت پویاگستر خراسان ۱۳۹۳-۱۳۸۴



دو هزار متر زمین در روستای چاهشک آغاز کند و امروز سی صد هزار متر مربع، فضای کسب و کار برای کشور ایجاد کرده باشد، انسان عاشق و لایق و سزاواری است که به پاس دوسی سال، خدمت بی منت و سعی صادقانه اش باید ایستاد و کلاه احترام از سر گرفت. یزدان بخش نماد همه‌ی آن‌هایی است که از صفر شروع کردند و با عشق به ایران و ایرانی، عمارت فاخر صنعت منهای نفت را در این کشور بنا نهادند. می‌شود یزدان بخش شد، اگر مثل یزدان بخش بود.

**در دل هر سیبی
دانه‌ی محدودی است.
در دل هر دانه،
سیب‌ها نامحدود.
چیستانی است عجیب؛
دانه باشیم، نه سیب.**

در قاموس یزدان بخش، ناامیدی و خستگی، دو خط قرمزی بود که عیار و اعتبار افراد با آن دانسته می‌شد. در کارخانه‌هایش کسی حق نداشت از واژه‌ی "خسته نباشید" استفاده کند. اگر کسی می‌گفت، با یزدان بخش طرف بود. او واژه‌ی "خداقوت" را جایگزین این عبارت ملال‌آور کرده بود. یزدان بخش به "دربسته" اعتقادی نداشت. هیچ کاری برای او ناشدنی نبود. این را به فرزندانش آموخته بود که یا راهی بیابند، یا راهی بسازند. مجموعه‌های او، در وهله‌ی نخست، آدم تولید می‌کرد و بعد کالا. پیشنهاد برگزاری دوره‌ی آموزشی نبود که کسی به او بدهد و تا یک هفته‌ی بعد برگزارش نکند. آموزش را هزینه نمی‌دانست. آموزش را سرمایه‌گذاری برای فردای کشور تلقی می‌کرد که هر چه در آن حوزه خرج کنی، هنوز جا دارد. یزدان بخش در طول بیست سال، عنوان واحدهای کارگزینی‌اش را، اول به نیروی انسانی، بعد به منابع انسانی و دست‌آخر به سرمایه‌های انسانی تغییر داد و این، نشان‌گر تکامل ذهن و عمل او در قبال انسان‌ها بود.

او کارکنان‌اش را نیروی یدی یا منبع تولید نمی‌دانست. آن‌ها را سرمایه‌هایی تصویر می‌کرد که باید قدرشان را دانست و برای توسعه‌شان اقدام کرد. در این قمارعاشقانه و بازی برد-برد بود که یزدان بخش، یزدان بخش شد. مردی که از پاشنه کفش به یکی از بزرگ‌ترین و مجهزترین قطعه‌سازی‌های خاورمیانه برسد، مردی که با ده نفر نیروی کار شروع کند و حالا ۳۵۰۰ سرمایه‌ی دانشی در مجموعه‌هایش درحال خدمت باشند، مردی که از

این روزها و هفته‌ها خیلی‌ها می‌پرسند: یزدان بخش چگونه یزدان بخش شد؟ و آیا در این شرایط اقتصادی، ممکن است ما هم بتوانیم جای او بگیریم یا نه؟ یزدان بخش را پول و ثروت یا رانت و ارتباطات یزدان بخش نکرد. او در اوج جفای جامعه، وقتی پس از سی سال خدمت دولتی، به اجبار بازنشسته شد و همه‌ی پنجره‌های تأثیرگذاری در سیستم دیوان سالار دولتی را به روی خود بسته دید، تازه عزم کرد تا دست به زانویش بگیرد و همچنان برای جامعه‌اش موثر و مولد باشد. چون سرمایه‌ای نداشت، در آغازین سال‌های شروع جنگ، منزل شخصی‌اش را فروخت. یعنی در شرایطی که همه کار می‌کردند تا صاحب خانه شوند، او خانه‌اش را فروخت تا صاحب کار شود. یزدان بخش با پستی معادل معاونت وزیر بازنشسته شد، اما عارش نیامد کارش را با تولید پاشنه کفش و واشر آب شروع کند. هر روز با پیکان آرلوکسی که داشت، کارگزارش را سوار می‌کرد، به چاهشک می‌برد و خودش پایپای آن‌ها عرق می‌ریخت تا حرفه بیاموزد و صنعت را یاد بگیرد. یزدان بخش هیچ زمان منافع شخصی‌اش را مرجح بر منافع ملی‌اش ندانست. خیلی جاها از خیر منافع شرکت می‌گذشت، چون رسالتی را بر دوش خود احساس می‌کرد که نام‌اش را "خدمت" گذاشته بود. معتقد بود نباید به خودمان نمره بدهیم، چون نمره‌ای که ما برای خود در نظر می‌گیریم، بیش از نمره‌ی واقعی مان است. باید بگذاریم تا جامعه، به ما نمره دهد؛ زیرا آن نمره، نمره‌ی واقعی ماست و جامعه، به کسی نمره‌ی بیشتر می‌دهد که به او "خدمت" کند!

که افتخار داشتم از نزدیک و در کنار این مرد بزرگ درس زندگی بیاموزم. او قهرمان تکرارنشدنی زندگی من است. شعر زیر را با کمی دست بردن در متن و با احترام به شاعر آن، به یاد پدر عزیزمان می آورم که همواره در قلبم حضور دارد و زنده است و جاودان.

پدر نازنیم، بابا ایرج خوبم،

تو هم رفتی!

تو هم از گوی من رفتی!

تو هم، چنان بوران پاییزی چو انبوه درختان برگ و بر کندی

تو هم رفتی!

تو رفتی و نفهمیدی

که من دیوانه ات بودم

چه شوری در من افکندی

چه سان دل داده ات بودم!

تمام بیدلان اینک ز سوکت اشک می بارند

تمام بلبلان اکنون ز هجر خانمان سوزت، سکوتی تلخ می رانند.

زمان در شیونت گویی چو قلبت منجمد ماندست

هوای دل ز بهت دوریت امشب چو احساس تو یخ بسته ست

درختان در نبود تو عجب بی تاب و لرزانند

تمام عاشقان امشب سرود گریه می خوانند!

خداحافظ پدر جانم!

تو رفتی و ندانستی

از این بیداد بیگاهت چه سان چون بید می لرزم!

چه سان بر سوگ احساسم شبی صد شمع می بندم!

خداحافظ نمی گویم تو را ای مهربان همراه!

که می خواهم تو را تا لحظه ی بدرود عالم، یار خود دانم

خداحافظ نمی گویم

خداحافظ نمی گویم!

پیش از شروع تعطیلات نوروز ۱۳۹۹ و اوایل بحران گسترش بیماری در کشور، روزی از روزهای اواخر اسفندماه مشغول مرتب کردن دو کتابخانه ی کوچکم در خانه بودم که ناگهان ورقی در لابلای صفحات یک کتاب، من را به سال های نه چندان دور پرتاب کرد. چند دقیقه ای به برگه ی پیش رویم خیره ماندم و یاد روزهای دور هم بودن در پویاگستر، سالن کنفرانس مودت، جمع خوب و صمیمی همکاران دور میزهای آن سالن، گفتگوهای آموزنده و پرخاطره با حضور پدر نازنینمان آقای یزدان بخش در جمع ما، از لابلای این خانه تکانی در من زنده شد. در یکی از همان جلسات، بابا ایرج خواسته بودند که هر کس دعایی از زبان و به قلم خودش بنویسد. چیزی که چشمانم را به خود خیره کرد این بود: نامه ای از سوی پدر که در آن بخشی از دعایی به قلم من آمده بود و هدیه ای که بابت آن گرفته بودم «دستور زبان عشق» نوشته ی زنده یاد قیصر امین پور.

دست عشق از دامن دل دور باد

می توان آیا به دل دستور داد؟

در آن لحظه به این فکر می کردم که آنچه پیش از هر چیز دیگر از پدرم آموختم «عشق ورزیدن» بود. نه تنها از گفته هایش، بلکه از آن رو که من این عشق را در وجودش می دیدم و حس می کردم. او همان بود که می گفت: سرشار از عشق و دلش می خواست این عشق ورزیدن را به همه ی فرزندانیش نیز بیاموزد و آن ها را به دوست داشتن یکدیگر و به دوست داشتن مردمانشان و به دوست داشتن میهن شان تشویق می کرد. من از او قوی بودن و استوار بودن آموختم. هرگز او را در ناامیدی ندیدم و هیچگاه بخاطر ندارم از پا نشسته باشد و دست از تلاش برداشته باشد. من از او پایداری و خودباوری آموختم. همیشه به من می گفت: «دخترم، تلاش کن قبل از هر چیز در خودت ظرفیت ایجاد کنی. ظرفیت داشتن لازمه ی پیشرفت کردن است». اکنون بعد از گذشت سالها معنای این حرف او را بیش از پیش می فهمم. هیچکس به اندازه ی او به خودباوری من کمک نکرد وقتی به من می گفت: «هیچوقت به نمره ی کم قانع نباش. همیشه به ۲۰ فکر کن تا دست کم به ۱۸ برسی ولی برای ۲۰ برنامه ریزی و تلاش کن». همواره خودم را مدیون ایشان می دانم بخاطر تمام خوبی هایش، بخاطر عظمت نگاهش، بخاطر همه ی آن عشق و محبتی که در وجودش بود و بخاطر آنچه بی دریغ به ما می آموخت. به خود می بالم



یادگاری به یاد ماندنی از استاد مهربانم ایرج خان یزدان بخش

"تیپ آمریکایی"

تقی رحیمیان

در دوران دانشجویی افتخار داشتم که با مهندس سهیل و دوست دیگری در یک منزل دانشجویی زندگی می کردیم. به همین دلیل گاهاً سعادت استفاده از محضر استادم ایرج خان یزدان بخش فراهم می شد. یکی از همان روزها با لباس های متداول دانشجویی آن دوره با سهیل به هتل هم رفتیم که سهیل امانتی را به ایشان که در هتل اقامت داشتند، بدهد. ایشان در رستوران هتل مشغول صبحانه بودند. در آن زمان هتل هم جزو مکان های خیلی با کلاس به حساب می آمد و ما هم که دانشجوی بودیم و جوان آن طرف خیابان در داخل ماشین نشسته بودیم و حتی پایین نمی آمدیم تا کسی ما را با لباس های دانشجویی ساده و معمولی نبیند و خجالت می کشیدیم. سهیل امانتی پدر را داد و برگشت و گفت پدر می گویند که برای صبحانه داخل بیاید. من هم ضمن اینکه مشتاق دیدار بودم از شلوار لی رنگ و رو رفته ام که امروز پاره آن هم مد است و تی شرت چروکم خجالت می کشیدم و به سهیل گفتم که با این سرو وضع نمی شه و حداقل بریم لباس هامونو عوض کنیم. اون زمان لباس پلو خوری که نداشتیم، اقللاً لباسی را که باهاش سینما می رفتیم بپوشیم! (اون زمان سینما رفتن انتهای کلاس دانشجویی بود). ولی استاد خودشان به استقبال ما آمدند و وقتی من گفتم سر و وضعمان خوب نیست، نگاهی محبت آمیز ارزیابی پایین به بالا به من کردند و طوری به چشمان من خیره شدند که من فکر کردم مدل هستم و

لباس های ها کوپیان پوشیده ام و گفتند: این تیپ، تیپ آمریکایی است و خیلی هم عالی است و از این بهتر نمی شه. بعد ما را همراهی به سمت داخل هتل کردند. در طول راه تا رستوران هتل از همراهی با ایشان احساس خوب و حس اعتماد به نفس کامل داشتم. ابتدا فکر می کردم که ایشان شوخی می کنند و بعد ها که در سفرها آمریکایی ها را در اوقات فراغت در هتل می دیدم که چقدر راحت هستند (به قول خواهر زاده ام با دمپایی به دنیا آمده اند) پی بردم که ایشان خیلی هم جدی گفتند! اما چگونه این خاطره ۲۵ سال بعد به من کمک کرد: حدود ۲۵ سال بعد برای شرکت در سمیناری سفری به ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی داشتم. برای برنامه ریزی این سفر مشکلات زیادی پیش آمد در حدی که خرافاتی شده بودم و در ذهنم می گذشت که شاید مصلحت نیست به این سفر بروم. به هر حال بر خودم فایق آمدم و رفتم. اما نحسی ادامه داشت! پرواز تهران قطر و قطر ژوهانسبورگ و فاصله دو پرواز یک ساعت و نیم بود. پرواز تهران قطر یک ساعت تأخیر داشت ولی قطر ژوهانسبورگ به موقع انجام شد. من هم طبق معمول در هواپیما و پرواز های طولانی تیپ آمریکایی داشتم! شلوار لی کهنه و راحت و تی شرت و یک کیف دستی شامل وسایل شخصی ضروری، بقیه لباس هایم در قسمت بار بود. متأسفانه به دلیل تأخیر پرواز اول چمدان لباس هایم با آن پرواز نیامد! شب حدود ساعت ۹ به هتلی نزدیک محل سمینار که در بیرون شهر بود رسیدم. لباس مناسب برای حضور در سمینار نداشتم. اول در فکر خرید لباس افتادم.

از پذیرش هتل سوال کردم که بازار برای خرید لباس کجاست و او گفت در این ساعت جایی برای خرید پیدا نمی کنی. لباس هایم هم نو نبودند و هم کثیف شده بودند و هم چروک و هم چون بین دو پرواز دویده بودم بوی عرق تندی می دادند. با روحیه ای خراب وارد اتاق هتل شدم. جمعا ۱۱ ساعت پرواز و ۱۵۰۰ دلار برای ثبت نام سمینار و بعد بابت نیامدن چمدان لباس ها باید خودم را از سمینار محروم می کردم. خیلی حالم بد بود. ناگهان یاد استاد به من انرژی و اعتماد به نفس داد: "تیپ آمریکایی" فوری به حمام رفتم و لباسهایم را شستم و از پنجره هتل آویزان کردم تا خشک شود. به خانه داری هتل زنگ زدم و درخواست اتو کردم. صبح زود بیدار شدم و لباس ها را اتو کردم و اول وقت با تیپ آمریکایی و سر بلند و احساس خوب یادگار استاد به سمینار رفتم. آنجا که رسیدم متوجه شدم که جزو دسته خوش تیپ های تیپ آمریکایی در آن جلسه به حساب می آیم. چمدان من دو روز بعد رسید. همه آن دو روز یاد استاد بودم و خدا را شکر می کردم که به من موهبت مجاورت با چنین استادی را فراهم نمود.

سوار بر کشتی پارت لاستیک رضا هاجرپور مدیر کارخانه شرکت پارسایاران

اطلاعات توانستیم خط را به طور موقت و تا زمان دریافت پنل جدید از آلمان راه اندازی نماییم و مانع از توقف خط ایران خودرو گردیم. در این مدت من شواهدی بدست آورده بودم که با استناد به آن احتمال داشت به این نتیجه برسیم که شیفتهای که اخراج کرده ایم خاطی نبوده و به جای آن یکی از شیفتهای در حال کار در خط احتمالاً خاطی بوده اند لذا تماس هایی با چند نفر را با هدف روشن تر شدن این موضوع آغاز کرده بودم. در میانه این تلاش ها، روزی در دفتر آقای یزدان بخش از نحوه تلاش های انجام شده در این راستا با ایشان سخن گفتم و ایشان در پاسخیم نکته ای گفتند که سال ها که بعد از آن همیشه سرلوحه کارهای من بوده است آقای یزدان بخش به من گفتند: پسر،

تو فکر کردی من یا تو یا دیگران، نقش خدایی داریم که بتوانیم فرد خطا کار را با اطمینان صد در صد شناسایی کنیم؟ و یا شاید فکر کردی من به تشخیص قطعی رسیده ام که اعلام کرده ام تا یکی از شیفتهای را اخراج نمائید؟ من از روز اول که موضوع را به من ارجاع دادید، نگران تکرار موارد مشابه بودم و این تصمیمی پیمای بود به همه همکاران که هر کسی علاقه به همراهی ما دارد بایستی خودش و ما را در یک کشتی تصور کند و در هیچ شرایطی به سمت سوراخ کردن کشتی که خودش در آن سوار شده نرود. من با از دست دادن ۵ نفر کاری کردم که دیگر کسی اقدامی که می تواند همه ۳۰۰۰ نفر مجموعه را دچار تلاطم کند، مرتکب نشود و تو با مذاکره در خصوص بازگرداندن این نفرات می توانی پایه های نتایج مثبتی که برای امنیت کاری همه ۳۰۰۰ نفر این مجموعه ایجاد شده را لرزان کنی.



گونه ای استفاده کرده بود که در هیچ کدام از دوربین ها امکان ردیابی دقیق فرد خاطی وجود نداشت. آبروی پویاگستر به راه اندازی این خط تولید وابسته بود. درگام اول پرسنل واحد تکنولوژی اطلاعات وارد کار شدند، برای بازیابی تولید جریان را با آقای یزدان بخش در میان گذاشتیم. نگرانی همه ما تکرار موارد مشابه بهانه هایی نظیر تأخیر حقوق بود و بایستی در کنار همه اقدامات، راهکاری برای جلوگیری از تکرار می اندیشیدیم. همکاری که احتمالاً در هنگام حضور آنها خط دچار این آسیب شده با پرداخت کامل و نقدی مطالبات اخراج گردند. بنده و مدیر کارخانه وقت با توجه به نگرانی از آموزش تیم جدید و طبیعتاً ضایعات زیادی که بایستی در دوران آموزش متحمل می شدیم سعی کردیم، این تصمیم را اندکی تخفیف دهیم ولی کارگر واقع شد و کل ۵ نفر را اخراج کردیم. پس از دو روز با اقدامات واحد تکنولوژی

سال ۸۶-۸۷ بود و به دلیل شروع تحریم های آمریکا علیه صنعت خودروسازی ایران، شرایط مالی گروه نامساعد شده بود. فروش خودرو کاهش پیدا کرده بود و ورودی نقدینگی به گروه هم به تبع آن کاهش چشمگیری پیدا کرده بود. من ۳۰ سالم بود و حدود یک سال از مدیر تولید شدنم می گذشت و واقعاً بایستی بگویم برای مدیریت واحد تولید حدود ۹۰۰ نفره پویاگستر جوان بودم. به دلایل شرایط نقدینگی که اشاره کردم، پرداخت حقوق در گروه حدود ۲ تا ۳ ماه به تأخیر افتاده بود. متأسفانه در یکی از شیفتهای تولید نواری، مانیتور کامپیوتر دستگاه تولید خط گراخ که پنل کنترل کل خط بود با یک ضربه توسط یک شی تحت آسیب جدی دیده بود. و خط که بحرانی ترین خط تولید پویاگستر بود، متوقف شده بود. در بررسی اولیه کاملاً مشهود بود که آسیب بود و فرد خاطی از فضای خالی دوربین ها به

اولین مدیر کارخانه گروه صنعتی پارت لاستیک

امیدرضا صدر یزدی مدیر کارخانه شرکت بسپار سازه



صد. گفتم شما دستور بدید میگم چشم؛ فقط اگر اجازه می دید (اون موقع شاید ۱۰-۱۵ روز از صدور حکم مدیر مهندسی فرآورده های قالبی برای من می گذشت و فکر می کنم ۴۰ پروژه مشترک با ساپکو و مگا موتور و بقیه مشتریان داشتیم. نیروهای خیلی محدودی هم داشتیم. آقایان قاسمیان، علی محمد علیزاده، شهروز شماخی و رضایی و خانم رضانی. گفتم من باید این کارها رو بین بچه ها توزیع کنم و بینم تو بچه ها چکار میشه کرد. پنج روزی به من وقت بدید تا سر و سامانی به قضایا بدم.

گفتند نه یک ضرورتی وجود دارد و تصمیم اتخاذ شده و شما فردا ساعت ۸ صبح بسپار سازه توس هستید. همزمان این داستان های انتقال را با بچه ها دنبال کنید. دیگه جای بحث اضافی نبود و چشم گفتم و برگشتم و رفتم خانه.

یادم هست تا خود خود خود صبح خوابم نبرد، خب من تجربه مدیریت تو این سطح را به هیچ وجه تا اون موقع نداشتم واحدهای کوچکتر و محدودی در زمینه مهندسی و تولید هدایت کرده بودم و کار کارشناسی کرده بودم. این برام چیز نو و جدیدی بود. مطالعه کردم، اینترنت سرچ کردم یادمه کلمه های کلیدی Plant manager, factory manager و اینچور چیزها را می زدم این شغل، این رسالت details اش چی هست؟....

رفتیم و کار را شروع کردیم و تیم تشکیل شد. خورده خورده کارها پیش رفت. یادمه تنها جایی که میشد یک میز و صندلی کامپیوتر گذاشت "درون" واحد تأسیسات یک نیم طبقه ای تشکیل شده بود و کل ستاد بسپار سازه توس آنجا بودند و من پشتم به کمپرسورها و دیگ های آب گرم بود. خلاصه جلسه با پیمانکاران محترم

هاشمی دور میز کنار ایرج خان بودند. در زدم و رخصت گرفتم و وارد شدم. خیلی جا خوردم از این جمع کنار هم تو اون ساعت ۹ شب. ایشون به سمت من آمدند و قیافه من تقریباً ۱۰۰ کیلو علامت سوال بود که چی شده؟ یکدفعه به من گفتند پسرم می خوام دامادت کنم. بهشون گفتم، من افتخار داشتم مراسم دامادی ام در خدمتون بودیم و دیدیم و یکبار ازدواج کردیم همسرم اگر بفهمه خیلی ناراحت میشه! دیگه خندیدیم و گفتند می خوام بری و مدیر کارخانه شرکت بسپار سازه توس بشی. تا اون لحظه ما واقعاً ساختارمون مدیر محترم عامل، معاونین محترم و مدیران بودند. اصلاً کسی به عنوان مدیر کارخانه در گروه پارت لاستیک وجود نداشت. عرض کردم مدیر کارخانه باید چکار کنه، گفتند همه کار صفر تا

۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۸۲ جایی که من فقط سه سال و هشت ماه تقریباً در مجموعه پارت لاستیک افتخار خدمت داشتم، ساعت ۸:۳۰ همان شب بود که تلفن من زنگ خورد و دیدم بابا ایرج پشت خط هستند. سلام و علیک کردیم و فرمودند کجایی، گفتم خونه هستم. گفتند تا نیم ساعت دیگه دفتر من باش. من گفتم چشم و شروع کردم به لباس پوشیدن و تاکسی گرفتم و سوار شدم به سمت کارخانه.

چه گذشت در آن ۳۰ دقیقه بر من که دلم هزار راه رفت و فکرم مشغول بود که چه اتفاقی افتاده این ساعت شب منو احضار کردند بماند. بالاخره به چاهشک دفترشون رسیدم. اگر اشتباه نکنم آقای مهندس سهیل یزدان بخش، جناب آقای مهندس فرشاد و آقای دکتر

ساخت بسیار سازه و بقیه همکاران واحدها همانجا می گذاشتیم.

خیلی از اوقات جای کافی برای نشستن وجود نداشت و نوبتی روی صندلی می نشستیم. روزهای خیلی خیلی سختی بود برای شروع بسیار سازه. گذشت و طرح توسعه بسیار سازه در جریان بود و آقای دکتر یزدان بخش مدیر اصلی عمران و توسعه بودند و در خدمت جناب آقای مهندس مداحی بصورت ماتریسی این کار با هم پیش می بردیم و من توی این بخش به عنوان مشاور بهره بردار خدمتشان بودم. عملاً ما برای آزمایشگاه به علاوه ستاد و انبار مواد اصلاً جای خاص ساخته شده ای تو بسیار سازه نداشتیم و طرح آماده شده ای که وجود داشت یک لیتو سرتاسر و دو طبقه روش بود با آسانسور در محل آزمایشگاه فعلی که با بودجه های جاری کارخانه اصلاً سازگار نبود و افق هشت تا دوازده هزار تن در سال که به من گفته شده بود کامپاند اینو برای سه فیلد BSS, FMS, AVS باید تو بینی خیلی کمبود داشتیم.

من دیدم ما انبار اصلاً نداریم و وضع ما تو این زمینه خیلی خراب بود. پس از مشورت با جناب آقای مهندس سهیل یزدان بخش با ایرج خان و آقای دکتر یزدان بخش مشکل را مطرح کردم ایشان مأموریت دادند اطراف بسیار سازه ترجیحاً بگردید یک زمین پیدا کنید که عملاً چند تا کیس را جناب هاشم آقای ضعیفی مسئول به سامان دادنش شدند و این زمین ۲۰۰۰ متری بسیار سازه شماره ۲ فعلی بهترین شرایط روداشت همین مورد با درایت خاص هاشم آقای ضعیفی با قیمتی بسیار شاهکار خریداری شد و عملاً بخش مهمی از انبار شیمیایی را به اون بخش مستقر کردیم و من به ایرج خان پیشنهاد کردم در صورت امکان سقف این انبار را چندمتری بلندتر بگیریم

و کفش را ببندیم و با چندتا پارتیشن ما می تونیم یک واحد ستادی خوب و آبرومند و ارزان در بسیار سازه بسازیم و بزرگان کارخانه و گروه این طرح را پس از بحث و بررسی تأیید کردند و ما بسیار سازه را این شکلی ساختیم. یکی از به هر حال آبرومندترین واحدهای ستادی مجموعه در کل گروه صنعتی پارت لاستیک شاید واحد ستادی بسیار سازه توس هست و عملاً به یادگار از همان موقع ها مانده.

در ساخت و تجهیز بسیار سازه من با مأموریت هایی که فرصتش مهیا شد از ژاپن و بعد آن از کوپر استاندارد فرانسه خصوصاً تو طراحی و انتخاب ماشین آلات آزمایشگاه و خطوط تولید انصافاً بین سالهای ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶ خیلی استفاده کردم. می تونم بهتر بگم اگر نمره تکنولوژی و برند ماشین آلات اصلی ۹۹ نباشه، ۹۵ هست از ۱۰۰ و واقعاً به روز. مجموعه ای از خطوط تولید ساخت آلمان، ایتالیا و انگلستان و تایوان و آمریکا مثلاً رنومتر و مونی ویسکومتر های ما عموماً آمریکایی هستند، دستگاه گهمان مون برای low temperature رو تو ایران یک مدل پایین تر فقط تو ساپکو وجود داشت. میشه گفت کارخانه در اعلا درجه فنی و کیفی طراحی، خریداری، ساخته و نصب شد و این باز در راستای درایت ها، فضا دادن ها و اعتماد هایی هست که ایشان به جوان ها دادند که شاید با ۴-۵ سال سابقه این کار خیلی خیلی شهامت و آینده نگری ویژه ای لازم دارد که خب ایشان داشتند و روحشون شاد و همیشه به یادشون خواهیم بود.

یادمه عملیات ارکشن و وت کامیشنینگ روی میکسر MCC-80-TVF کاملاً توسط ایتالیایی ها انجام شد. آن موقع هزینه ای حدود ۲۰ میلیون تومان که خیلی زیاد بود "هر یورو ۱۰۰۰ تومان

"پرداخت کردیم. میکسر ۴ را که خریدیم آن موقع با آقای مهندس پرهمت و تیم مکانیک و آقای مهندس عرفانیان بود مشورت کردیم و ازشون خواستیم که چرا ما میکسری که تقریباً عین به عین میکسر ۳ هست باز دوباره هزینه نصب را متحمل بشیم؟ ما می توانیم خودمون همه در آوردن از باکس ها و انتقال و نصب این ماشین با پیچیدگی بالا را انجام بدیم و فقط برای استارت آپ از comerio دعوت کنیم و این خب ۲۰ میلیون هزینه تو دو سال بعدش شده بود ۳۰ میلیون تومان. بعد از اینکه پیشنهاد مطرح شد و ایرج خان تأیید کردند پیشنهاد را فرستادیم به comerio و گفتیم این ها را ما انجام میدیم از روی نقشه ها و دستگاهی که نصب شده قبلاً و کار میکنه. شما برای استارت آپ و چک نهایی بیاید ضمانت ها را مهر و امضا کنید. با اکراه فراوان قبول کردند و کار آغاز شد.

فکر می کنم ۴-۵ میلیون تومان هزینه کردیم ولی میلیاردها تومان آموختیم.

روز خیلی خوشایندی بود وقتی همه مدارات الکترونیکی، فرمان، کنترل بعلاوه پنوماتیک و هیدرولیک چک شد و همه را از روی مدارات یک به یک چک کردند و فرمان استارت به دستگاه داده شد و هیچ fault روی هیچ کامپیوتری ملاحظه نشد خستگی ۲۰-۳۰ روز تلاش از روی شونه همگی ما برداشته شد و یادمه بابا ایرج و مهندس سهیل یزدان بخش تشریف آوردند و از نزدیک دیدند و ما را تشویق کردند و خسته نباشید و خدا قوت گفتند و اونجا بود که به من گفتند صدای این موتور میکسر با اون یکی فرق میکنه. این یکی دیگه خیلی عمق عشق توش بالاتر هست و این حسی که نسبت به ماشین داشتند با اینکه این همه ماشین تو گروه ایشان پخش بود خیلی برای من جالب بود و عملاً همگی

از مودت تا سه شنبه های سبز

آتنا طوسیان



بابا ایرج مبدع جلساتی بود به نام مودت و همه چیز از آنجا شروع شد. جلساتی حدود یک ساعت در زمان ناهار در تک تک کارخانجات گروه با شرکت همکاران ستاد که شخص ایشان به عنوان نفر ثابت در این جلسات حضور داشتند. حضور ایشان به خاطر اقامتشان در شرکت پویاگستر بیشتر در جلسات این شرکت بود اما به فراخور در دیگر نشستهای مودت کارخانجات نیز حضور می یافتند. عزم راسخ ایشان و تأکید بر برگزاری این جلسات و حضور حداکثری همکاران نتیجه یک عمر کار دلی و درک عمیق از کار دلی بود و اعتقاد عمیق ایشان به این موضوع که ریشه ی حل مشکلات چه در محیط کسب کار چه در زندگی افراد، در گروهی کار دلی است. و این مهم میسر نیست جز ساعتی در روز را گرد هم نشستن، سخن گفتن از ناگفته ها و ناشنیده ها. پرداختن به حدیث دلدادگی. ساعتی پر ارزش در محیط کار که باید صرف تولید و کسب و کار گردد اما کار و تولید بدون عشق آن چیزی نبود که مقبول آن مرد افتد. ابتدا قرار این بود که طرح موضوع توسط ایشان شود. موضوعاتی ریشه ای از این دست که مثلاً چرا آن چه که در توان داریم را عرضه نمی کنیم؟ موضوعاتی که همچون آینه ای هر یک از حضار را در برابر خود قرار می داد تا به این مهم جواب گوید هم اکنون کجایم و کجا می توانستیم باشیم؟ رفته رفته پای نظریه پردازان و استخوان خورده هایی چون دمینگ به میان آمد. معرفی آثاری چون ده فرمان و رقص تغییر و... هر نفر باید یک بخش از کتاب را انتخاب، مطالعه و نهایتاً برداشت خود را ارائه می کرد. در سال های اخیر روزهای سه شنبه هر هفته، زنده یاد بابا ایرج میزبان تعدادی از پرسنل از شرکت های مختلف گروه بودند. چه ایده قشنگی بود. انتخاب پرسنل با حساسیت های خاص رئیس دفترایشان بود. تقریباً نود درصد پرسنل گروه حضور در این جلسات را تجربه کردند. ذکر خاطرات، معرفی شعرای ایرانی، کتاب های خاص، معرفی جشن های ایرانیان قدیم، همه و همه موضوعات مطرح شده در این جلسات بود که نتایج مثبتی از جمله تمرین سخنوری و تقویت اعتماد به نفس در محیط کار و زندگی شخصی را برای همکاران داشت.

با اشک شوق کار را با این میکسر ادامه دادیم. برای اولین بار طراحی و تولید کامپاند لاستیکی 60 shore D که یک جورایی مثل چوب و mdf سفت هست. در L۹۰... inner waste belt بر عهده ما گذاشته شد. خود شرکت متز لر این کامپاند را تولید نمی کرد و از شرکت تونای بلژیک وارد می کرد گرانول را و عملاً کمک اساسی ای به ما نمی تونست تو این زمینه داشته باشه. برای اولین بار می خواستیم این کامپاند را داخل میکسر ۳ تولید آزمایش کنیم. این حجم از فشار مکانیکی و الکتریکی روی یک ماشین را ما اصلاً سابقه اش را نداشتیم و حال یک ترسی وجود داشت که میکسریدک نداشت روتورهاش و درب و ماشین نوی بود، یدک ماشین قرار بود بعداً بیاد.

اگر اتفاق حادی می افتاد جبرانمش مشکل بود برای گروهمون. باز محضرشون رفتم و ماجرا را کامل برایشون شکافتم با همان وسعت دیدی که داشتند گفتند که برو بشین فکر کن با بچه ها و کاری کن که هم کامپاند از داخلش درست در بیاید و هم دستگاه نشکنه جایش. و قوت قلبی دادند که اگر هم شکست هیچ موردی نیست حتماً یک راهی برایش پیدا می کنیم. این کار حتماً باید انجام بشه من با یک دنیا خوف ورجا برگشتم کارخانه و با دور بسیار کم روتور میکسر و فشار رم بسیار پایین و fill factor خیلی پایین شروع کردیم با رعایت همه جوانب خورد خورد این کامپاند را ظرف یکی دو هفته به جایی که تولیدی بشه و روش حساب کنیم رسوندیم و از خاطرات خوب من هست و هیچ وقت فراموش نمیشه قدرت ریسک پذیری و فضا دادن های ایشان. روحشون شاد و یادشون جاودان.

سال ها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن عالمی گردد نکویا شاعری شیرین سخن

نورالدین بدیع مدیر اجرایی انجمن نیکوکاری شادی یزدان بخش



آقای یزدان بخش شخصیتی بود که در عمر پر برکت خود با تفکر و تلاش، تحمل و امید و عشق به وطن و مردمانش وزن مخصوص خودش را کسب نمود و بمانند آن عقیق یمنی و لعل بدخشانی ممتاز شد و بر تارک صنعت کشور درخشید و من سعادت و توفیق آن را داشتم تا به مدتی طولانی (حدود ۳۰ سال) در کنارش پندها و اندرزها بیاموزم و حتی الامکان بکار بندم. دل بزرگ او برای دیگران می تپید و همیشه به فکر رفاه و آسایش کارگران و کارمندان و اطرافیانش بود. سالها قبل به من مأموریت داد تا کمیته ای به منظور عیادت بیماران کارگری شرکت تشکیل دهم لذا به اتفاق زنده یاد حاج فریدون و سرپرست مربوطه هر قسمت هدایایی تهیه می شد و به ملاقات بیماران و دردمندان شرکت رفته و دلجویی و رفع مشکل می نمودیم و بعد ها مراسم تبریک سالروز تولد و تهیه دسته گل و کیک برای تمامی کارگران و کارمندان انجام می شد. در این اواخر به

من تأکید می نمودند که امیدوارم در آینده بتوانیم از فرزندان تحت پوشش انجمن نیکو کاری شادی در رده های بالای دولتی داشته باشیم و لذا هیچ کوتاهی در جهت تعالی آنها قابل قبول نیست. سخن گفتن در مورد این رادمرد بزرگ ساده نیست. ابعاد مختلف فعالیت های او در بخش های مختلف بی نظیر و کم نظیر است ایشان می گفتند صبح ها بایستی به کارگران سلام کنی و در پایان کار خداحافظی (یعنی قبل از همه در شرکت باشی و بعد از همه خارج شوی) و اینجانب سالهایی بسیار طولانی ناظر بر این حضور و عمل بودم. الگوهایش ماتسوشیتا. لوئی پاستور. شرکت های ژاپن و آلمان بود یاد باد از این شرکت و آن ایام پر شور و شتاب. یاد آن عصر خیال انگیز و آن کار و حساب با رفیقان و عزیزان قدیمی با چنان احوالها و چه شوقی داشت پارت لاستیک آن سالها یاد باد از آن مردان پاک اندیش دوران قدیم خاصه یاد یزدان بخش آن آفرین مرد سلیم

گفته های روح بخشش در وجود ما تو گوئی نغمه بود پندهایش در هر زمانی روح و دل را می ربود یاد آن دوران که می افتم تو گوئی خواب نوشین بوده ام بارها در حسرت آن روزها نالیده ام عده ای از دوستان زین دار فانی رسته اند عده ای همچنان بر فریب زندگی دلبسته اند (زنده یادان حاج فریدون . میر هادی. بابک . خوارزمیان . صرافان . اروچی و) هر کسی هر گوشه ای سرگرم بر دنیای خویش عالم و عامی و درویش و غنی هر یک بی فردای خویش این مثال کوچکی از گردش دنیای ماست آدمی در این روند مستمر محکوم بر اصل فناست ای عزیزان کار خیر و نام نیکو بهره های زندگیست مابقی اتلاف عمر است و خطا و بردگیست همچو ایرج پر توان و نامور ای دوستان نام نیک جستجو کن تا بمانی جاودان روحش شاد و نامش پایدار باد.

پارت لاستیک دانشگاه اول...

خاطره جمالی مدیر کارخانه شرکت ایران چاشنی



و البته فقط خانم ابارشی که مسئولیت واحد کامپاندینگ رو داشتند در قسمت تولیدی مشغول بودند و سایر خانمها در قسمت های اداری و مالی و IT حضور داشتند. بعد از چند روز دوباره به بهانه دیگری خدمت پدر رسیدم. این دفعه به بهانه روغن ریزی پرسها در سطح زمین. گفتم: آقای یزدان بخش موتور پرسها بالای سطح زمین هست و همیشه کلی روغن وسط سالن سرازیر می شود و من نمی توانم در چنین فضایی کار کنم. ایشون گفتند خوب پیشنهادات چیه؟ گفتم باید چاله هایی کنده بشه و موتورها بره زیر زمین ولی این کار هزینه بالایی داره.

با لبخند پرسیدند چقدر هزینه داره؟ من هم بدون برآورد گفتم ۱۰ میلیون تومان. رقم بسیار بالایی گفتم که ایشون مخالفت کنند و در کمال تعجب، ایشون با لبخند گفتند برو انجامش بده و بهانه نیار دخترم. این کار انجام شد و شاید با هزینه ای کمتر از نیمه از آنچه من گفته بودم. لازمه بگم که در حین جابه جایی پرسها آدیت ساپکو ۱۳۷۹ هم در شرکت پارت لاستیک انجام شد و موفق به اخذ گرید A شدیم. و امروز که بعد از قریب ۲۰ سال به اون روزها فکر می کنم، می بینم که اگر نبود مهربانی و سخاوت و روح بلند پدر، قطعاً من اکنون در این جایگاه نبودم. از پدر بخصوص در سال های اولیه کاری ام که هنوز شرکت کوچک بود و بیشتر با ایشان جلسه داشتم چیزهای بسیار زیادی آموختم و سعی کردم عملاً در کارم از آنها استفاده کنم. الحق که پارت لاستیک برای من نه دانشگاه دوم، که در واقع دانشگاه اول بود. دانشگاهی که در آن علاوه بر علم و دانش و تجربه، انسانیت و انسان بودن را آموختم. دانشگاهی که استادش، پدر عزیز و بزرگوار ایرج یزدان بخش بود. بدرود مهربان پدر. روح شاد و یادت گرمای.

شنا کردن رو یاد بگیری البته همه کنارت هستند و راهنمایی می کنند و من موندم و دریایی از ناشناخته ها ... بعد از گذشت ۱/۵ سال که کلی به دانشم اضافه شده بود، یک روز آقای یزدان بخش فرمودند که دخترم، از این به بعد مسئولیت واحد MRG هم با تو خواهد بود. در آن زمان تعداد پرسنل واحد MRG نسبت به اکسترودر خیلی زیاد بود و کارش هم کاملاً متفاوت (قطعات پرسی). اکثر پرسنل سابقه کار بالایی داشتند و بعضاً رسمی بودند. اکثر همکاران می گفتند که قبول مسئولیت این واحد کار اشتباهی است و از پس این کار بر نمی آبی و همین سابقه ۱/۵ ساله ات هم خراب خواهد شد. خوب یادمه رفتم خدمت آقای یزدان بخش که از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنم. گفتم کار کردن با این همه پرسنل مرد که در واحد MRG هستند کار بسیار سختیه و من از عهده این کار برنمیام و ایشون فرمودند که حضور یک خانم در واحد تولید، باعث تلطیف فضا میشه و آقایون خیلی از مسائل رو بیشتر رعایت خواهند کرد. مطمئناً تو موفق می شوی. باید بگم که در سال ورود من به پارت لاستیک تعداد خانم های شاغل در شرکت، به تعداد انگشتان دست بود

یکی از روزهای اولین ماه پاییز ۱۳۷۸ بود. بعد از چندین بار مصاحبه با آقای مهندس سهیل یزدان بخش معاونت مهندسی و آقای مهندس احمدی معاونت تولید، نوبت به مصاحبه با آقای یزدان بخش رسید. همیشه مصاحبه با مدیر عامل استرس زیادی رو در آدم ایجاد میکنه. من هم قاعدتاً از این امر مستثنی نبودم ولی با ورود به دفتر ایشان و دیدن روی بسیار باز و چهره ای همراه با لبخند که بعد ها فهمیدم همیشگی است استرس جای خودش را به آرامش داد. در آن سال ها کمتر صنعتگری، به خانم ها اهمیت می داد. این مورد را در چندین جایی که قبلاً مصاحبه شده بودم به وضوح دیده بودم ولی بر خلاف همه، ایشون گفتن باعث افتخاره که یک خانم در مجموعه پارت لاستیک مشغول به کار میشه و از آنجایی که یکی از واحد های تولیدی ما در حال حاضر رئیس نداره، مسئولیت واحد اکسترودر (قطعات نواری) را به تو واگذار می کنم. به جای خوشحال شدن، ترس سراسر وجودم را پر کرد و هر طوری گفتم که من از لاستیک چیزی نمیدونم فایده ای نداشت و ایشون گفتند منطق من هل دادن توی استخره، خودت باید

تندیس بزرگ مرد صنعت خراسان

امیر شهلا

چند هفته قبل در اینستاگرام برایم پیامی فرستاد و گفت با خواندن "قصه های من و بابا ایرج" به آقای یزدان بخش علاقه مند شده و چون در زیرزمین خانه اش، کارگاه کوچک مجسمه سازی دارد که برای دل خودش، مجسمه ی خادمین ایران را می سازد، بسیار شایق است، سردیس پدر صنعت خراسان را دست بگیرد. به صفحه ی اینستاایش رفتم و چیره دستی اش برای جان بخشیدن به خاک بی روح را تحسین کردم. این که عمران خوانده بود، اما بدون درس و مشق و کلاس، چهره ی آدم ها را با رس سرخ این قدر شبیه خودشان در می آورد، برایم جالب آمد. قراری گذاشتم و به کارگاه اش رفتم. اتاقکی کوچک و نمودار که دیوارهایش پر بود از مجسمه ی بزرگان این سرزمین. از استاد شجریان و اشرف زاده تا مهدوی دامغانی و ...

عکس های آقای یزدان بخش را دادم. گل از گل اش شکفت و چند روز بعد پیام داد که کار آماده شده. امروز (۱۳۹۹/۲/۱۴) او را برداشتم و به پویاگستر بردم. با مهندس سهیل، پسر آقای یزدان بخش قرار گذاشتم و تندیس بابا ایرج را به پاس یک عمر تلاش بی وقفه و خستگی ناپذیر او به ایران و ایرانی، روی همان میزی که سال ها پشت اش می نشست و به بچه هایش زمزمه ی محبت و درس مودت می آموخت گذاشتم و به جایش شعر مورد علاقه اش را خواندیم:

در پشت چهارچرخ فرسوده ای کسی، خطی نوشته بود:

من گشته ام نبود، تو دیگر نگرد نیست!

این آیه ی ملال، در من

هزار مرتبه تکرار گشت و گشت.

چشم ام برای این همه سرگستگی گریست.

گر خسته ای بمان و اگر خواستی بدان

ما را تمام لذت هستی به جستجو است

پویندگی تمامی معنای زندگی است

هرگز نگرد نیست، سزاوار مرد نیست.

از مرتضی فریزی کرمانی که بدون شناخت پیشین از آقای یزدان بخش و فقط با خواندن داستان های بابا ایرج، خواست او را که حالا در خاک آرمیده، با خاک باز آفرینی کند، ممنون ام.



مردی ستودنی و دوست داشتنی

سید جلال فیاضی رئیس سابق خانه مطبوعات استان خراسان



نسبت به مشکلات مردم، علاقه به مسائل مطبوعات و دغدغه برای پیگیری و حل مسائل صنفی روزنامه نگاران و تأکید بر ارتقاء جایگاه مطبوعات در جامعه او را برای اهالی رسانه دوست داشتنی کرده بود. حضور آقای ایرج یزدان بخش در این دوره هیأت مدیره خانه مطبوعات حضوری خاطره انگیز، ماندگار و ستودنی است. برای من آشنایی با یک کارآفرین و صنعتگر بزرگ و البته یک چهره اندیشمند و علاقمند به رسانه با خصوصیات اخلاقی ستودنی تجربه ارزشمندی بود که هرگز از یاد نخواهم برد. فقدان شادروان ایرج یزدان بخش قطعاً برای جامعه صنعتی استان خراسان و کارآفرینان این استان ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر خواهد بود. برای روح بلند آن فقید سعید آرزوی علو درجات دارم.

دوستی و ارتباط بیشتر با آقای یزدان بخش و همینطور برگزاری مراسم سالانه روز خبرنگار در پارت لاستیک و آشنایی با دیدگاه‌های ارزشمند ایشان در مورد رسانه موجب شد که دوستان ما در هیأت مدیره خانه مطبوعات پیشنهاد کاندیداتوری ایشان را برای عضویت در هیأت مدیره خانه مطبوعات را مطرح کردند چراکه به عنوان مدیر مسئول ماهنامه «دانی» نشریه این مجموعه صنعتی عضو خانواده بزرگ مطبوعات نیز بودند. اقبال اهالی رسانه به یک کارآفرین و صنعتگر و انتخاب ایشان به عنوان عضو هیأت مدیره خانه مطبوعات دوره تازه‌ای از آشنایی ما و ایشان بود. آقای یزدان بخش چهره‌ای صمیمی، مهربان، متواضع، بانشاط، پرتلاش و خستگی‌ناپذیر بود. عشق به توسعه و پیشرفت ایران عزیز، دلسوزی

اولین دیدار رسمی من با جناب یزدان بخش در مراسمی بود که به مناسبت روز خبرنگار از سوی شرکت پارت لاستیک در محل این شرکت برگزار شد. برای من برگزاری مراسم تجلیل از خبرنگاران توسط یک صنعتگر بسیار جالب بود و بسیار علاقه مند بودم تا با ایشان بیشتر آشنا شوم. اگرچه پیش از آن آقای یزدان بخش را در بعضی از جلسات مدیران صنایع دیده بودم اما در این نشست علاوه بر آنکه آقای یزدان بخش را کارآفرین و صنعتگری موفق یافتیم با شخصیت برجسته، فرهیخته و اندیشمند این مرد بزرگ نیز آشنا شدم. نکته جالب تر این بود که شاهد ارتباط بسیار صمیمی کارکنان پارت لاستیک با آقای یزدان بخش بودیم. تقریباً همه ایشان را «بابا ایرج» صدا می‌زدند و این ارتباط صمیمی برای من بسیار جالب و جذاب بود.



می کردند. پر واضح است چنین چشم اندازی از گروه، شایستگی و قدرت مدیریت و بینش کافی طلب می کند و ایشان در خود می دید که بعنوان یک آرمان مطرح می کرد. در این رهگذر بدیهی است کسانی می توانستند در کنار ایشان ادامه دهند که خود را باسقف پروازی ایشان هماهنگ کنند. البته آنها که می ماندند فلامک! می شدند. (به قول ایشان الماس آب دیده). توجه و علاقه زیادی به واحدهای تحقیق و توسعه داشتند (البته از نوع واقعی و عملیاتی آن) و در این خصوص مثال ماتسوشیتا ژاپنی را می زدند که از واحد R&D خود می خواهد که محصولی را طراحی کنند که مورد نیاز بشر هست ولی خودش از این نیاز اطلاع ندارد و اینطور شد که ماکروویو طراحی و ساخته شد. امروزه در تمام دنیا در اغلب منازل مسکونی از این ابزار به نحو اثربخش استفاده می شود. همیشه دنبال ایده های جدید و پرورش آنها بودند.

درست ترین تصمیم برای موارد مختلف بودند. برای اینکه بطور مختصر و مفید بتوانم من در طول ۲۷ سال خدمت درس هایی گرفته ام. ایشان مصداق واقعی این شعر بودند: گر مرد رهی میان خون باید رفت / از پای فتاده سرنگون باید رفت. همیشه زنده بودن یک مجموعه انسانی را در گروه برنامه های توسعه ای و حرکت رو به جلو آن مجموعه می دانستند. و این چنین است که پارت لاستیک با هسته اولیه ۱۰ نفری به پارت لاستیک امروز با جمعیت ۳۰۰۰ نفری در یک فاصله زمانی ۴۰ ساله تبدیل شد. (اگر روال توسعه و پیشرفت کشور در دور منطقی خود قرار میداشت یقیناً امروز پارت لاستیک یک برند و گروه صنعتی جهانی بود. این مفهوم را کسانیکه شناخت کافی از آن فقید سعید دارند یقیناً تصدیق می کنند) همان جمله بالا را که گفتم بارها در سخنرانی های مختلف اشاره به پارت لاستیک با جمعیت ده هزار نفر

سخن گفتن از شخصیتی بزرگ با دیدگاه های وسیع و انسانی یقیناً کار ساده ای نیست. آقای یزدان بخش که در این گفتار به بابا ایرج از ایشان یاد می شود (به جهت حفظ نقش پدرگونه ایشان نسبت به همه فرزندان در گروه صنعتی و همچنین نقش رهبری و بنیانگذاری گروه صنعتی) دارای روش و منش خاصی بودند. ایشان هم نقش رهبر را در هدایت گروه صنعتی داشتند و هم نقش مدیر. رهبر از آن جهت که اشراف و تسلط به آینده و جایگاه گروه صنعتی داشت و بارها در سخنرانی های اولیه می گفتند که تصور از پارت لاستیک با جمعیت ۱۰ هزار نفری را دارند، لذا تصویر شفاف از آینده و عزم خود برای هدایت گروه به جایگاه رفیع در صنعت قطعه سازی داشتند و مدیر از آن جهت که در تمام جلسات مختلف که برنامه ریزی می کردند با استماع نظرات متخصصین مختلف قادر به اتخاذ

انجمن نیکوکاری شادی یزدان بخش (شماره ثبت: ۳۷۰۳)



خوب بودن، تربیت فرزندان خوب و آموزش های این چینی را می آموزیم. بهداشت خانواده ها و مشاوره پزشکی مرتبط برای خانواده های تحت پوشش. ساخت فرهنگسرا به منظور ایجاد فضای سالم برای کشف و جهت دادن استعداد های جوانان و خانواده ها. ایجاد فضای مناسب و کمک به مخترعین جوان و علاقمند به خدمت. هر ساله تحت حمایت قرار دادن ۲۵۰ دانش آموز مستعد نیازمند و خانواده های ایشان در برنامه این انجمن می باشد و تا کنون بیش از ۱۰۰۰ دانش آموز دختر و پسر طی این دوازده سال فارغ التحصیل شده اند که در حال حاضر مشغول به خدمت رسانی به جامعه می باشند.

کودکان و تعالی نگرش به زندگی، از اهداف اصلی انجمن است. هدف ما در خیریه ای که داریم فراتر از کارهای دیگر خیریه هاست. ما سعی می کنیم دانش آموزان نخبه، ولی به لحاظ مادی، کم توان را حمایت را کنیم تا به بهترین درجات علمی برسند. حتی سعی می کنیم برای والدین شان کار پیدا کنیم. یکی دیگر از برنامه های مهم ما آموزش است. سعی می کنیم تا به خانواده ها و به خصوص مادران آموزش بدهیم و توانایی های آن ها را افزایش بدهیم.

آموزش های حرفه ای - پرورش استعدادهای کار آفرینی و ایجاد روحیه کار و خدمت با تکیه بر تجربیات علمی و اجرایی بزرگان این فن. آموزش و مشاوره به خانواده ها بخصوص آن هایی که تحت پوشش هستند، مهارت های زندگی خوب زندگی کردن، پدر و مادر

به نام آن که هستی نام از او یافت انجمن نیکوکاری مهندس شادی یزدان بخش، در آذرماه یک هزار و سیصد و هشتاد و هفت، با یاد و خاطره ی مادری مهربان و به یاد او که چون نسیمی معطر به آسمان ها پرواز کرد، تأسیس گردید. انجمن نیکوکاری مهندس شادی یزدان بخش، برقرار شد تا آن چه از انجام اش تا کنون دریغ شده است را به سرانجام برساند، تا سهمی در پرورش شایسته ی مردان و زنان فردای ایران داشته باشد. در طول مدتی که از فعالیت انجمن می گذرد، به یاری مردان و زنان نیکوکار شهر و دیارمان، اقدامات شایسته ای انجام شده است. انجمن نیکوکاری، حمایت از کودکان، به ویژه کودکان ده ساله را، با توجه به حساسیت این مقطع تحصیلی، در اولویت فعالیت های خود قرار داده است. آموزش و پرورش این



اهداء یک دستگاه کامل کامپیوتر توسط بابا ایرج به دانش آموزان ممتاز انجمن نیکوکاری شادی یزدان بخش



احتراماً با سپاس از تلاش انجام شده جهت ثبت و ماندگار شدن چهره بزرگ مرد عرصه تلاش و کار آفرینی زنده یاد جناب ایرج یزدان بخش و تشکر از اینکه برای حقیر پیام فرستادید تا بتوانم یاد آور خاطره ای از دریای بزرگی و معرفت این فقید بزرگ باشم.

با توجه به شروع و آشنایی من با این بزرگ مرد و زمانی که در رکاب ایشان در گروه معظم پارت لاستیک انجام خدمت داشته ام بیش از سه دهه می گذرد و قطعاً در این مدت طولانی خاطرات زیادی به جا مانده است که هر کدام به نوبه خود می تواند روح و اندیشه بلندی که ایشان داشتند برای ما چراغ راه حرکت و تجربه ای ارزشمند باشد. صحبت از بازگو کردن خاطرات بزرگ مردی است که عمری را صرف خدمت به ترویج فرهنگ تلاش، ترویج انسانیت و آموزش و خدمت بی منت که خود الگوی واقعی بود کرد. خیلی فکر کردم که از کجا و چه خاطره ای را بنویسم که در نهایت به این رسیدم که اولین خاطره ای که در رابطه با خودم از قدرت وسیع بینش ایشان در آن دوران برایم تداعی کرد بازگو نمایم.

این خاطره شاید اولین بار است که دارم به زبان می آورم که بر می گردد به اوایل سال ۱۳۶۵ که به صورت اتفاقی در روزنامه خراسان آگهی استخدام در یک باکس

کوچک با این مضمون (شرکت پارت لاستیک به یک نفر تراشکار نیازمند است با یک شماره تلفن به آدرس چاهشک) دهه شصت هنوز صنعت تازه شروع شده بود و من هم دوسه ماهی بود در یک شرکت کارم شروع کرده بودم و راضی هم بودم ولی نمی دانم که به محض دیدن آگهی استخدام پارت لاستیک ذهنم درگیر شد و مثل اینکه به من الهام می شد برو آنجا و خودت را معرفی کن. بعد از ظهر بود حدود ساعت ۳ یا ۴ عصر که به پارت لاستیک مراجعه کردم و برای اولین بار چهره بشاش و دوست داشتنی آقای یزدان بخش را از نزدیک ملاقات کردم. آن موقع پارت لاستیک یک زمین ۲۰۰۰ متری بود که ورودی اولش قسمت اداری و دارای ۲ الی ۳ اتاق بود شاید مجموعاً ۱۵۰ متر بیشتر نبود. جناب آقای یزدان بخش در انتهای یک اتاق بزرگتر پشت میزشان حضور داشتند و یادم هست در اولین دیدار ایشان با یک برخورد بسیار محترمانه و جذاب صحبت کوتاهی با من داشتند و پرسیدند اهل کجایی و بعد فرمودند از فردا بیا شرکت شروع به کار کن آن موقع این سرعت عمل برایم خیلی عجیب بود از این بابت غیر منتظره برام بود که از مدارک شناسایی و.. قرار داد کار ایشان چیزی فرمودند و من بعد از چند روزی که مشغول کار شدم بعداً مدارک شخصی ام را به شرکت دادم. یادم هست آن زمان کل پرسنل شرکت ۱۶ نفر بود ۳ دستگاه پرس فشاری در سالن تولید مستقر بود که عمدتاً تولید پاشنه کفش و oring آب بندی تولید می گردید و شماره کارت ساعت زنی که برای من صادر شد شماره ۱۷ بود و گواه توضیحات فوق و ورود من به پارت لاستیک محتویات پرونده پرسنلی ام می باشد

که هیچ قرارداد کاری فی مابین منعقد نگردیده و احتمالاً شاید مشابه این مورد کم و یا اصلاً نباشد و از همان ابتدای کار جناب آقای یزدان بخش دستور داده بودند که بیمه ام به صورت رسمی انجام گردد. توضیحاتی که دادم بیشتر این بود که می خواستم آن خاطره ای که از ایشان برایم به یادگار مانده بود تعریف نمایم و آن اینکه بعد از یک هفته و یا ۱۰ روز که از شروع کارم گذشته بود یک روز من با دستگاه تراش داشتم کار می کردم و مشغول ساخت چند قطعه فنی بودم (چون مسئولیت نگهداری و تعمیرات هم به من سپرده شده بود) دیدم با چهره همراه با تبسم به من نزدیک شدند و فرمودند فالانی می خوام مطلبی را بهت بگم یک کم خودم را جمع و جور و آماده شنیدن شدم جناب یزدان بخش فرمودند من یک حس بیشتر دارم و آن حس ششم من است و من تو را با حس ششم انتخاب کردم و الان باورم شد که هنوز هم می توانم از این حس کمک بگیرم و این شد ادامه کار همان روز در رابطه با مقدار حقوق نظرم را خواستند و من خدمت ایشان عرض کردم شش هزار تومان (حقوق ماهانه) و ایشان هم پذیرفتند (لازم به ذکر است حقوق قانونی اداره کار در سال ۱۳۶۵ روزانه شصت تومان و در ماه هزار و هشتصد تومان بود) این ارتباط بیش از سی سال به طول انجامید و هیچ وقت در انجام خدمتم در این مدت در گروه پارت لاستیک که بنیان گذارش ایشان بودند تردیدی نکردم و در کنار این بزرگ مرد عرصه اندیشه و تلاش توانستم آموزش بگیرم و رشد نمایم و خدمتی هرچند کوچک به مجموعه گروه بزرگ پارت لاستیک داشته باشم. روحشان شاد و نامشان جاویدان باد.

دانشگاه علمی کاربردی پارت لاستیک

با توجه به دیدگاه مدیریت محترم عالی گروه در عصر اقتصاد دانایی محور، انسان محمل دانایی و مهم ترین عامل رشد و توسعه سازمان است و همواره سرفصل آموزش در گروه از جایگاه ویژه ای برخوردار است. ایشان حضوری فعال در دانشگاه ها و مجامع علمی و رسانه های گروهی استان و کشور داشته و همواره به افزایش توان بنیة علمی و بنیة تئوریک شاغلان درگروه تأکید داشتند. در همین راستا دانشگاه علمی کاربردی پارت لاستیک در مهر ماه سال ۱۳۸۷ تأسیس گردید و در حال حاضر این مرکز بالغ بر ۷۰۰ دانشجو دارد. رشته های تحصیلی مرکز

کاردانی:

۱. کاردانی حرفه ای ایمنی و حفاظت فنی
 ۲. کاردانی حرفه ای حسابداری صنعتی
 ۳. کاردانی حرفه ای مدیریت - سرپرستی
 ۴. کاردانی حرفه ای مدیریت - بازرگانی
 ۵. کاردانی حرفه ای کنترل کیفیت
 ۶. کاردانی فنی آسانسور و پله برقی
- کارشناسی:
۱. کارشناسی حرفه ای HSE (ایمنی، سلامت و محیط زیست در صنایع)
 ۲. مهندسی فناوری صنایع شیمیایی
 ۳. مهندسی فناوری آسانسور و پله برقی
 ۴. کارشناس حرفه ای مدیریت - بازرگانی
 ۵. کارشناس حرفه ای حسابداری صنعتی

در سال ۷۶ مدیر عالی گروه صنعتی پارت لاستیک اعلام کرده بودند که هر یک از فرزندان پرسنل موفق شوند در کنکور دانشگاه رتبه اول تا دهم را کسب نمایند یک دستگاه پژو و هرکدام رتبه یازده تا صد را احراز نمایند خودرو پراید هدیه خواهند داد. با اعلام این گفته سطح رقابت میان دانش آموزان ممتاز ارتقا بخشیده شد و ممتاز ها را برای تصاحب این جایزه ترغیب می کرد. یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد.



اهداء خودرو پراید در سال ۱۳۹۷
 به خانم سارا زوار رتبه ۵۹ کنکور سراسری
 فرزند محمد زوار از پرسنل شرکت رینگ سازی



اهداء خودرو پراید در سال ۱۳۸۴
 به خانم ونوس جلالی رتبه ۴۴ کنکور سراسری
 فرزند سیروس جلالی از پرسنل شرکت پویاگستر

آیا واقعاً آنچه که در توان داشته ایم انجام داده ایم

الهام ندایی کارشناس ممتاز واحد IT گروه صنعتی پارت لاستیک

نماییم و همکاران هم بتوانند مسائل خود را با ایشان در میان بگذارند. یادم می‌آید در یکی از این جلسات، پدر به بخشی از دیوار اتاق اشاره کردند و برایشان سوال بود که چرا برای زیباسازی بادبندی که از داخل اتاق دیده می‌شود فکری نکرده بودیم و ایده‌ای نداده‌ایم؟! در حالی که ساعت‌های زیادی در آنجا سپری می‌کردیم.

راستش اولش سعی کردیم که از باب توجیه، توجه‌شان را به گلدانهای سمت دیگر اتاق معطوف کنیم که مدتی بود برای زیبایی و تلطیف فضای واحد تهیه کرده بودیم. اما ایشان در پاسخ اشاره کردند که در حال حاضر در جهتی که نشسته‌ام آن بادبندها دیده می‌شود! درسته که تهیه گلدان‌ها حرکت زیبا و مثبتی بود، اما کافی نبود. این همان چیزی است که باید همواره سر لوحه کارمان قرار دهیم. اینکه هرچند در مسیر مثبت و رو به جلویی حرکت می‌کنیم، اما با توجه به ظرفیتهای ذهنی انسان، هیچ وقت تصور نکنیم تمام آنچه که در توان داشته‌ایم انجام داده‌ایم و همیشه از خودمان بپرسیم که آیا واقعاً تمامی آنچه که باید را انجام داده‌ام؟ روح شاد بزرگ مرد خستگی ناپذیر.



سر بزند و در جمعی کوچک، گپ و گفتی صمیمی، پدرانه و در عین حال مدیریتی درباره مسائل درون واحد داشته باشند. برای ما نیز در واحد IT بارها این فرصت دست داد تا در چنین شکلی در خدمتشان باشیم و از رهنمودهای خاصشان استفاده

آقای یزدان بخش همیشه اعتقاد به دیدن همکاران و بچه‌ها در دیدارهای رودررو داشتند. ایشان علی‌رغم مشغله‌های مختلف و علاوه بر برنامه‌های عمومی همچون مناسبت‌های سال نو، روز زن و ... برنامه‌ای داشتند تا هراز گاهی به واحدها

همیشه وظایفتان را تا انتها درست انجام دهید

بچه‌ها گفتند: لیبل کارتن‌ها کج است. دخترهای من سعی کنید همیشه کارهایتان را تا آخر درست انجام بدهید. آن موقع بود که فهمیدم یقیناً یکی از دلایل موفقیت ایشان توجه به جزئیات است و در پشت این لبخند مهربان و چهره‌گشاده چقدر دقت نظر وجود دارد. یادشان گرامی.

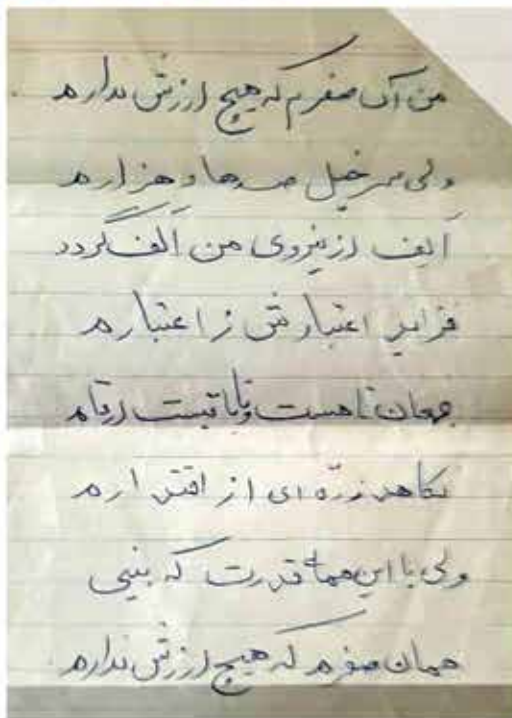
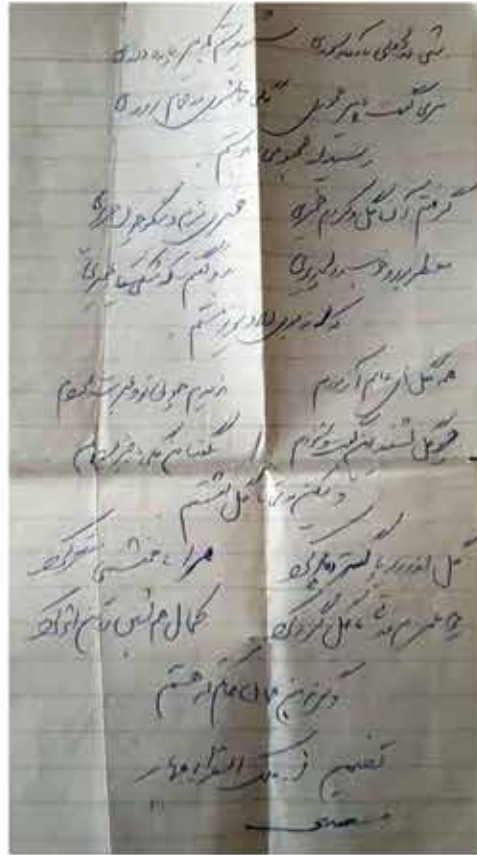
را هماهنگ و کنترل کنیم تا عیب و نقصی وجود نداشته باشد. آقای یزدان بخش مثل همیشه با لبخند و پر انرژی به شرکت آمدند. بعد از احوال‌پرسی و پرسیدن چند سوال، خیلی سریع از سالن تولید و تکمیل بازدید کردند. اما وقتی در واحد تکمیل کارتن‌های بسته‌بندی شده را دیدند مکثی کردند و به

سرور شاطری رئیس تضمین کیفیت و سیستم‌های شرکت شیمی پیدایش سال ۸۴ بود و من تازه برای اجرای سیستم‌های کیفیت به شرکت شیمی پیدایش منتقل شده بودم. یک روز قرار بود آقای یزدان بخش به شرکت ما بیایند. من و خانم مهندس ابارشی خیلی تلاش کردیم تا حد امکان کارها

دستخط زنده یاد ایرج یزدان بخش

شبی در محفلی با آه و سوزی شنیدستم که مرد پاره دوزی
 چنین می گفت با پیر عجوزی: گلی خشبوی در حمام روزی
 رسید از دست محبوبی به دستم
 گرفتم آن گل و کردم خمیری خمیر نرم و نیکو چون حریری
 معطر بود و خوب و دلپذیری بدو گفتم که مشکلی با عبیری؟
 که از بوی دلاویز تو مستم
 همه گلهای عالم آزمودم ندیدم چون تو عبرت نمودم
 چو گل بشنید این گفت و شنودم بگفتا من گلی ناچیز بودم
 ولیکن مدتی با گل نشستم
 گل اندر زیر پا گسترده پرکرد مرا با همنشینی مفتخر کرد
 چو عمرم مدتی با گل گذر کرد کمال همنشین در من اثر کرد
 وگر نه من همان خاکم که هستم

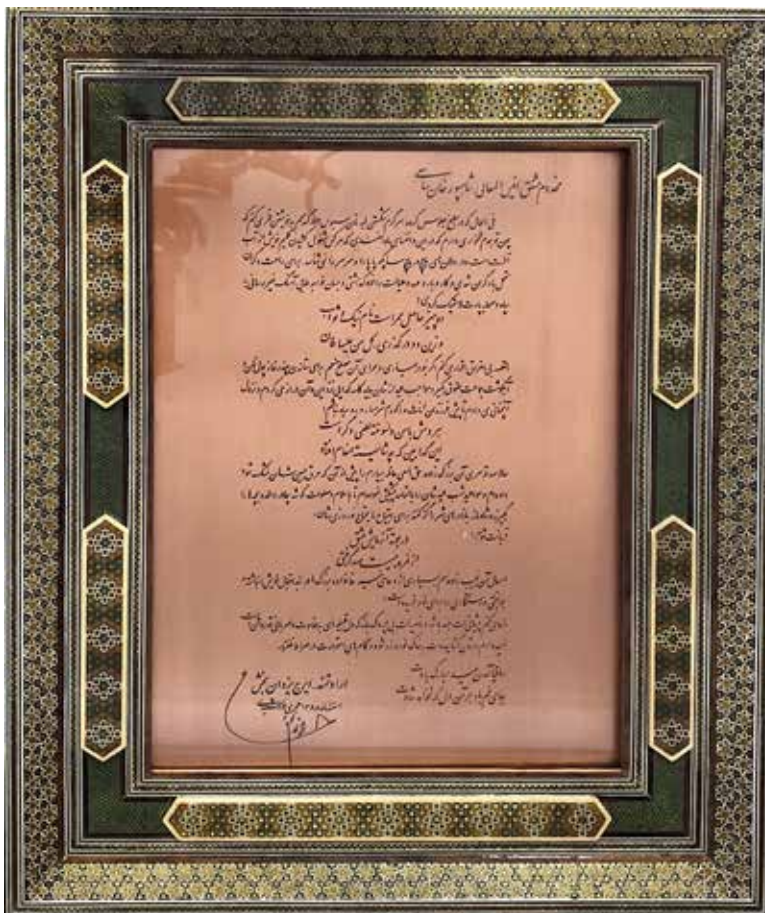
ملک الشعرای بهار
 تضمین بر شعر زیبای سعدی شیرازی



من آن صفرم که هیچ ارزش ندارم
 ولی سرخیل صدها و هزارم
 الف از نیروی من الف گردد
 فزاید اعتبارش ز اعتبارم
 جهان تا هست و تا باقی است ارقام
 نگاهد ذره ای از اقتدارم
 ولی با این همه قدرت که بینی
 همان صفرم که هیچ ارزش ندارم

به یاد برادر عزیزم جناب آقای یزدان بخش ۱۱ سال است که تابلو اهدائی ایشان در اطاق کارم نصب است.

شاپور سامعی نائب رئیس هیأت مدیره گروه سندن ایرانیان



واقعاً نمی دانم با چه زبانی باید گفت آقای یزدان بخش بزرگ همه ما و پدر همه صنعت بود. همه خیلی به ایشان علاقه داشتیم. از اخلاق نیکشان، از رفتارشان، از کارشان همه و همه.

هیچ وقت من نمی دانستم برای یک مرد بزرگی مثل آقای یزدان بخش چطوری باید تسلیت بگم.

ما را در غم بزرگتان شریک بدانید. در کنارتان هستیم و برایشان دعا می کنیم. خداوند روح پرفتوحشان را با بزرگان دین محشور گرداند.

یاد برادر عزیزم بخیر، یازده سال این تابلو به اتاق کارم است و آن جا را منور کرده است.

قهرمان المپیک

مهدی وفائی جانشین مدیر بازرگانی شرکت همگر توس

سال‌های زیادی از آن روز می‌گذرد و در میان انبوه خاطرات تیره و خاکستری که غبار زمان، سرتا پایشان را پوشانده؛ این یکی هنوز تازه است و دست نخورده. انگار که سیبی باران خورده را با انگشتانت بچینی، چشمانت را ببندی و با نفسی عمیق بوی عطر آن را به اعماق وجودت سرازیر کنی حال اینکه چشمانت را که باز می‌کنی پشت درختان سیب؛ رنگین کمانی را ببینی در امتداد افق. آنجا که دشت سبز نمناک به آخر می‌رسد و آسمان لاجوردی آغاز می‌شود.

در آن روز؛ خسته بودم و درمانده؛ نه راه پس داشتم و نه راه پیش؛ میان باتلاقی گرفتار شده بودم که اگر هم از آن نجات می‌یافتم بر سر دوراهی ای می‌ایستادم که از یک سو به دیار یأس و ناامیدی می‌رسیدم و سرزمین کهساران بی‌فریاد. و از سوی دیگر باید به ریسمان تسلیم چنگ می‌انداختم و خود را در بیابانهای خار و خشک پر افسوس می‌یافتم. چنان گرهی در کارم بود که انگار دستی از غیب گریبان اندیشه‌هایم را سخت می‌فشرد و نای نفس کشیدنم را به تنگ آورده بود.

روز پر مشغله ای بود. نمی‌دانم از کجا به کجا می‌رفتم یا از چه به چه می‌گریختم! اما لحظه ای سر بلند کردم دیدم مقابل یکی از بنزهای داخل خط تولید پویاگستر ایستاده ام و به تصویر پدر خیره مانده ام. نمی‌دانم روی آن تابو از قول ایشان چه نوشته بود؟ یعنی اصلن نخواندمش! فقط لبخندی را دیدم که برای من بسیار آشنا بود اما گویی تا آن لحظه هرگز ندیده بودمش. یا شاید ...

باز هم در هزارتوی ذهنم، خودم نیستم و نمی‌دانم این بخش را از کجا بیابم؛

فقط آنقدر می‌دانم که اندکی بعد در دفتر ایشان بودم. از بخت-یاری من بود که در آن ازدحام امور روزانه، اندک فرصتی میسر شده بود که من را بپذیرند. تمام قد سلام کردم و با احوالپرسی گرم شان روبرو و به نشستن دعوت شدم. هنوز نه چیزی گفته بودم و نه سؤالی و نه درددلی؛ که مستقیم به من نگاه کردند کمی چشم‌هایشان را تنگ کردند و گفتند:

-خدا به همه مون کمک می‌کنه، پسرم! و لبخند زدند.

ای جانم! که هنوز که هنوز است دلم قنچ می‌رود برای آن لحظه! و هنوز که هنوز است باور نمی‌کنم دیگر آن لبخند را نخواهم دید! و هنوز که هنوز است بغضم را تاب نمی‌آورم و اشک‌هایم را نمی‌توانم پنهان کنم.

و در ادامه گفتند که زندگی هم سخت است و هم زیبا!

که همکارانم را دوست داشته باشم! که امید داشته باشم!

که فیلم "پل رودخانه کوای" را تماشا کنم! و ادامه دادند که "عشق یعنی گل بجای خار باش پل بجای این همه دیوار باش" و ادامه دادند که راز موفقیت این است که هر آنچه را می‌بینی و می‌شنوی به ادراک ببری!

امر فرمودند نهار نیز در معیت ایشان باشم و در این میان چند بیت شعر نیز مهمانم کردند. سخن کوتاه که هرچه بیشتر می‌شنیدم آرامتر و آگاه‌تر میشدم، سبک‌بال و آزاد. دیگر نه از آن باتلاق خبری بود و نه از دوراهی. نه یأس را می‌شناختم و نه تسلیم برایم آشنا بود.

درب بطری آب روی میز را باز کردم و لیوان را نیمه خالی نیمه پر تقدیمشان

کردم تا جرعه ای بنوشند و لبانشان تازه گردد. و سرانجام ایشان با آخرین جمله آخرین میخ را نیز بر تابوت یأس و ناامیدی من کوفتند. جمله ای که در آن بزنگاه تاریخی برای من بسیار راهگشا و تعیین کننده بود. جمله ای که در طی سالیان گذشته همواره به صدها نفر از پرسنل جدیدی که در دوره های بدو استخدام، معلمشان بودم می‌گفتم و تأثیر شگرفی که به آنها منتقل میشد را با تمام وجود احساس می‌کردم:

«اگر یک دونه چلاق قهرمان المپیک نشود هیچ کس بجز خودش مقصر نیست»

حال می‌دانم که شنیدن این جمله فقط از زبان ایشان می‌توانست چنین تأثیر شگرفی بر من بگذارد. قطعاً تمام شاگردانم نیز می‌دانستند جمله ای که از زبان من می‌شنوند از سرچشمه ای سیراب می‌شود که صلابت دماوند را در ما جاری خواهد کرد.

آن روز هیچ سخنی نگفتم و آنهمه شنفتم. هیچ حرفی نزدم. حتی یک کلمه. و در شگفتم که چگونه در نگاه اول آنگونه درکم کردند و از سیر تا پیاز درونم را خواندند.

هر که با مرغ هوا دوست شود،

خوابش آرام‌ترین خواب جهان خواهد بود.

یادها و خاطره‌ها



اولین تولیدات پارت لاستیک سال ۱۳۶۰



حضور زنده یاد ایرج یزدان بخش در بین همکاران سال ۱۳۶۷



اولین نمایشگاه توانمندی های شرکت پارت لاستیک



اولین گروه بازنشستگان در گروه صنعتی پارت لاستیک



از سمت راست مرحوم حسن ضعیفی،
عبداله یزدان بخش، زنده یاد ایرج یزدان بخش،
هاشم ضعیفی

یادها و خاطره‌ها



اولین غلتک شرکت پارت لاستیک



دیدار هیأت تولید گرایان ایران اسلامی با رئیس جمهور وقت



بازدید آیت اله هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۸۴
از شرکت پویاگستر



دیدار با رئیس جمهور وقت به مناسبت روز صنعت و معدن

یادها و خاطره‌ها



بازدید مدیر عامل گروه ایران خودرو جناب آقای نجم الدین از گروه صنعتی پارت لاستیک



بازدید استاندار خراسان رضوی جناب آقای محمد جواد محمدی زاده از گروه صنعتی پارت لاستیک



اهداء تندیس و لوح سپاس برگزیده ملی توسط معاون اول ریاست جمهوری وقت در سال ۱۳۹۵

یادها و خاطره‌ها



اولین سالگرد مودت در شرکت پویاگستر



جشن کارگران نمونه گروه صنعتی
پارت لاستیک ۱۳۸۸



جشنواره ملی کارآفرینان برتر آذر ماه ۱۳۸۵



افتتاح مدرسه چاهشک



یادمان نشانیدن درخت دوستی در میدان پارت لاستیک
با حضور مسئولین شهرک صنعتی توس



دیدار با همکاران گروه در آغاز سال جدید ۱۳۸۷

به یاد پدر



مراسم تشییع زنده یاد ایرج یزدان بخش

به یاد پدر



مراسم چهلم زنده یاد ایرج یزدان بخش

به یاد پدر



یادبود چهلمین روز درگذشت زنده نام

به یاد پدر

